

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: برهان قاطع جلد دوم

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۶۲۰۰۱

شماره قفسه: ۴۸۱۷

۵۷۶۰

۱۳۴۹

۵۵۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۵۵۸۸

سایه حرف فاقه نذر اکو مدها
صیغه کرمه نذر مده

غنی
۱

کرفس

بنو

مجموعہ

[illegible]

کے

اسم	
تاریخ	

[illegible]

[illegible]

2

[illegible]

167

و طبعی و عزائم و منافع باطنی

از کاف بکر اول **بضم** کاف فاصسی آن باشد که در آن حاکم از هر کلمه که معنی در کاف
و ایجاب یک کلمه در یک کلمه و یک مبالغه در یک کلمه **بضم** کاف یک کلمه پس
بی مطلقه نام مرغی است خوش روز **بضم** کاف روزن سرش نام خنجر و طریقه
بوده بی عدیل و بی نصیر و یک بر از مردم در دستش و آن سرش سرخ زانبر کینه
و مردم صاحب قوت و قدرت و خوشتر از آن و خوشتر از کاف **بضم** کاف فاصسی
بروزن عدیل کوفی باشد که طفلان روزی آن سانه و در آن کلمه **بضم** کاف
از کلمه کیدن و چسبیدن **بضم** کاف یعنی سنجیدن و آن سرگی باشد از
سر که وصل به این معنی عمل است **بضم** کاف بروزن حرکت خدی را گویند که بر قطعی
و خفا مشرف باشد و معنی خنده و سرش هم کوفه و سر و خف و وقعی و سر و سرود
که سنجید و خف و سر آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در عرض زمانه کوفه و سر
غایب آید و معنی خفا **بضم** کاف بروزن کوفه که از آن را گویند
بضم کاف فاصسی روزی و کوفه نامی باشد که در آن
معنی روز باشد که سخن فنی است و **بضم** کاف بروزن کوفه معنی روزی
که در آن روزی گویند **بضم** کاف فاصسی کوفه از مردم روزی و در قدر و قیمت
و بی نقی باشد **بضم** کاف کوفه از مردم روزی و در قدر و قیمت
روزی در کوفه باشد **بضم** کاف کوفه از مردم روزی و در قدر و قیمت
باشد **بضم** کاف فاصسی در کوفه معنی کوفه و در آن چنان است
که چون کسی از بای فرزند آن که زمانی سرش سرخ شود که اگر چشم پوشد از چشم
به **بضم** کاف معنی سرش است و در کوفه **بضم** کاف فاصسی بروزن
بضم کاف کوفه که در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه
میگویند به قرض نام شیطان است و در کوفه و در کوفه و در کوفه
باشد **بضم** کاف فاصسی بروزن سر غاب خف است و در کوفه
آنمی باشد شیطان از کوفه از کوفه و در کوفه و در کوفه
بروزن کوفه معنی سر و در کوفه و در کوفه و در کوفه

وقتى قورام

[illegible]

新

[illegible]

مجلس

[illegible]

نظر و تدبیر و ک آبی را بنیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقطه** است
و آن را در صورت حروف که در پیشم باشد و بحدیث شریفی از اهل طایفه است
باشد **سقطه** بر وزن سلطان یعنی فقرات است و جاست سخن را را بنیز گویند و بعضی گویند
نام شهرت که لغزات غیب بان شهرت و معنی رنگ درون اسم آمده است و بعضی گویند که
رنگ گرد است چه سقطه در اصل سقطه کون بوده است و کاف بکسر است انتقال امثاله سقطه
شد و در قدیم ران سقطه است **سقطه** بر وزن پیشماکن یعنی فقرات است
و جاست سخن را را بنیز گویند **سقطه** بر وزن تقدیس معنی رومی نام شهرت آید و کرد و ذوالقرنین و این
معنی تقدیم لان بر خلاف هم نظر آمده است که سقطی است **سقطه** بر وزن افتادن
چنانی معنی افتادن است که بخ گردی باشد و در از کنی دارد و در از بری جسته است
خوانند **سقطه** به اسم بر وزن افتادن معنی رومی است و در از کنی دارد و در از بری جسته است
باشد معنی افتادن است و در اصل سقطه است **سقطه** بر وزن چمن و در شتاب پیش ندیده و را گویند
و آن را در سیلان هم میگویند و بعضی دلس خوانند که بر دال بی نقطه **سقطه** معنی
اول دانسته و سکون و ثالث و ضم قاف و کبر و سین بی نشانه ساکن معنی مشغول است
و آن جانوری باشد مانند سوسل اسم آمده است و در آب و در خشکی زنده گای می تواند کرد و آن
از ک رای در ای نیل آورده اند گویند آن را **سقطه** بر وزن پیشماکن معنی افتادن است
شبه سوسل گویند که زنده است و در وقت که برین حضور شخصی اگر خورد آب رساند آب
دری آید و الای باشد و در برل خودی عطش آن شخص میبرد و اگر آن شخص قیاس با آب
در آمد مقهوری میبرد و پیش از آن که در و نیل آورده **سقطه** بر وزن پیشماکن معنی افتادن است
و در ای قسرت و کمر دال بحدی و سختی بود و رسیده و بنون زنده معنی رومی است
سیر صحرای باشد و بعضی از مردم البری گویند **سقطه** بر وزن پیشماکن معنی افتادن است
کب می است که صحرای حاصل می شود و بعضی گویند نام صحرای است که در اصل چهل فرسخ
در چهل فرسخ است که صحرای است از آنجا آورده و صحرای طری مذهب و کب است
و اصل آن صحرایه ساحر و بی دین اند و اصل آن است از زبانان بود و
و سکندر و آن را کجسته معنی صحرایین صحرای آورده و صحرایین صحرای است که از آن معنی آمده است

[illegible]

[illegible][illegible]

و کسی که بر روی او کوبند سکنه زود و نام می برد و در صورت و کجانی باشد که هر دو طرف
پای را بر هم بپاشد که در راه روند **سنگین** مکانی که در کسی بر وزن و معنی سنگین
و آن مکانی باشد که از سر که عمل بزند بکشته و معنی است و معنی چوبست یعنی سر که و آن مکانی
عمل را کوبند و سنگین معنی است **سکه** کبر اول و شش ثانی و زنی کف
سکه است و آن فراری باشد که در دران بران خوب سر را بکشد و شکند و آن را **سکری**
میرم خوانند **سکه کا تو گن** به اثر انداختن و انگشت و دغالی است **سکو**
کبر اول و شش ثانی و سکون و آهسته پاشی باشد چوب شش نه پنج تا نه باشد نام کف است و
و سکنه نام آورد که در دغالی و آن عقده کوفه باشد و را با آن بنام دغالی نام از که بعد از او و آن را
در ضربان چهار شش کوبند و در دغالی و در چوب و در سکنه و معنی بدوی خوانند و معنی
اول ثانی و و او چهار چوب معنی است که است و آن مبدی که در دغالی و در چوب و در میان
و پای چوبشان بزرگ سایه و در سکنه و در میان یعنی یعنی اول حلقه است **سکوا**
کبر اول بر وزن و معنی سبک است و آن آشی باشد که از کوبند و بعد و سر که بزند **سکوبا**
چشم اول و ثانی و پای آهسته باشد نام چوب است و نام دغالی که در چوب است
بر و در نام او شش است که بید معنی است و نام چوب در دغالی و از آنجا باشد که در دغالی و
چوب غیر آهسته است که سکو باشد **سکوره** یعنی اول و شش ثانی و شش برای شش معنی است
که که سکنی است **سکو خج** چشم اول ثانی و او چهار چوب و معنی نام و سکون ثون و چشم
خاکش را که در آن خارجی باشد که **سکوی** یعنی اول و سکون آخر و شش باشد
معنی است که مبدی و در خانه و دغالی و شش و اشال است باشد **سکوپنه** یعنی
اول و در شش بر وزن و معنی سبک است و آن سکنی باشد و آن سکنی
نخازنه و در برین دی آن است که چوب و نش سبک و در و نش سبکی باشد **سکند**
کبر اول و شش ثانی و معنی چوبه زور و شش و دغالی و آن باشد و در شش و در شش
نیز کوبند و معنی لب است آهسته است و در چوب یعنی که بر روی طلا و نقره و در شش
باشد و آشی باشد که در شش و در شش بر آن است باشد و در شش که در شش است
شکری است که در چوب و در شش و در شش که در شش است و در شش که در شش است

تقدیر و در شب و در هر شبی که در وقت ظهر و در **سکینه** یعنی اول و در ای وقت بر وزن معنی
سعی و غایت و آن معنی باشد و زمانی و بعضی که در سوزنی و معنی آن بعربی که بیشتر از این است
یعنی پس از آن و در ای وقت که در پنج گزینش و پنج صیغه است اگر خبری از آن در بیشتر از این است
بر بند و **سکینه** کبر اول بر وزن ستمبر معنی چرتن و بالز زدن و حبشه انداختن است و در این معنی
جست و خبر کننده و امر تنبیه است هم آمده است **سکینه** کبر اول و زنی نقطه و در این گفته
و بر وزن زده معنی جت و خبر کننده آن باشد **سکینه** بر وزن ستمبر و معنی کبریدن یعنی جت و خبر
کننده و بالز زدن **سکینه** بر وزن ستمبر و معنی آب و در هر حبه که انداخته اند و در **سکینه**
بر وزن ستمبر و معنی جت و خبر کننده و معنی ستمبر هم آمده است که جت
و جت و جت و جت باشد **سکینه** بر وزن ستمبر و معنی جت و خبر کننده و جت و جت
ست و در **سکینه** یعنی آن جمل بر وزن ستمبر و معنی جت و خبر کننده و جت و جت
بیان عهد هم در این فی نقطه کاف فاسی شکل برسی و جت و جت
سکینه کبرانی کتاب از او که در وقت و در روز یک باشد و جت و جت
سکالی بر وزن خرابی مخفف است آبی است و در آن جت و جت که اشک و جت
سید سید از او به سیم بر وزن و در آن جت و جت و جت **سکالی** کبر اول بر وزن جت
معنی فکر و اندیشه باشد و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت
کردن و فکر و اندیشه و جت و جت و جت **سکالی** یعنی آمل بر وزن حمله سولون سک را گویند
و جت و جت و جت و جت **سکالی** کبر اول بر وزن حمله سولون سک را گویند
کردن و فکر و اندیشه و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت
گشوده و در ای نقطه و در وقت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت
که آن را بنای جت و جت و جت **سکالی** کبر اول بر وزن زانو نام که جت
ز و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت
کبر اول کبرانی فاسی معنی و آن و در ای باشد که در است آن گویند که فکر و جت
باشد **سکینه** و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت
و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت
و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت و جت

سقطی

آب بیک اورده است شرب ریزند سرگشته و ملکه بر سر که برانند شراب که در دهم اطلاق ثانی
 که به بزرگ چیزی را که سینه که احسان و اعیان بر سر آن بنزد **سلسله** بر وزن
 فقیس ثم شراب ادا کرده و در الفزون و با یعنی قید بقاف بر لایم هم نظر کرده است که بهیض
سلسله کبر اول و سکون نام و کف نام و اول را که سینه با یعنی بفتح اول دهم اول هم
 گفته اند و در سلسله اگر نیکو می شود و با یعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد حضرت صاحب
 اول سکون ثانی و کف بر وزن چیزی در چیزی که در کف چیزی در چیزی باشد همچون مروارید
 و جهره و مارشال آن را در کف رشته کشیدن و علامت باشد که چیزی را یعنی جزو تفکیک چیزی شدن
 و تقسیم اول جوش ثانی در عربی کبک کچ بر را که کف خوا کبک در می باشد و خوا کف ثانی
سلسله در لغت آمده که از دنیا باز نماند است و کف بر وزن و در دهم است **سلسله**
لای در دهم نام بر بعضی معنی حقه و در و در است و کف بر وزن و در است و در
 دهم است **سلسله** کبر اول و سکون نام و کف نام و اول را که سینه با یعنی بفتح اول دهم اول هم
 گفته اند و در سلسله اگر نیکو می شود و با یعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد حضرت صاحب
 اول سکون ثانی و کف بر وزن چیزی در چیزی که در کف چیزی در چیزی باشد همچون مروارید
 و جهره و مارشال آن را در کف رشته کشیدن و علامت باشد که چیزی را یعنی جزو تفکیک چیزی شدن
 و تقسیم اول جوش ثانی در عربی کبک کچ بر را که کف خوا کبک در می باشد و خوا کف ثانی
سلسله در لغت آمده که از دنیا باز نماند است و کف بر وزن و در دهم است **سلسله**
لای در دهم نام بر بعضی معنی حقه و در و در است و کف بر وزن و در است و در
 دهم است **سلسله** کبر اول و سکون نام و کف نام و اول را که سینه با یعنی بفتح اول دهم اول هم
 گفته اند و در سلسله اگر نیکو می شود و با یعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد حضرت صاحب
 اول سکون ثانی و کف بر وزن چیزی در چیزی که در کف چیزی در چیزی باشد همچون مروارید
 و جهره و مارشال آن را در کف رشته کشیدن و علامت باشد که چیزی را یعنی جزو تفکیک چیزی شدن
 و تقسیم اول جوش ثانی در عربی کبک کچ بر را که کف خوا کبک در می باشد و خوا کف ثانی
سلسله در لغت آمده که از دنیا باز نماند است و کف بر وزن و در دهم است **سلسله**
لای در دهم نام بر بعضی معنی حقه و در و در است و کف بر وزن و در است و در
 دهم است **سلسله** کبر اول و سکون نام و کف نام و اول را که سینه با یعنی بفتح اول دهم اول هم
 گفته اند و در سلسله اگر نیکو می شود و با یعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد حضرت صاحب
 اول سکون ثانی و کف بر وزن چیزی در چیزی که در کف چیزی در چیزی باشد همچون مروارید
 و جهره و مارشال آن را در کف رشته کشیدن و علامت باشد که چیزی را یعنی جزو تفکیک چیزی شدن
 و تقسیم اول جوش ثانی در عربی کبک کچ بر را که کف خوا کبک در می باشد و خوا کف ثانی

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۲۳

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

و ثلث بروزن یکی مفت خیزد از بیختری ترازو و پاره بر وزن آن است چنانچه در حکم
شراب علم پاره را میگویند و شراب جوش نیده را غلیظ گفته اند که یعنی مثلث خون
یعنی از آنکه چنانچه در کوش برود و در کمال از او بی مانند و این لفظ در اصل
متکی بوده ترکیب کرده اند بسبب **سید** لفظ اول غیر از کوبیده در کوه
و صحرای سیلابان را گفته و در آن گفته اند و این خنای را غیر سیلاب
گفته خنای **سید** کمال اول یعنی جدول بروزن کیلان شیرو را در کوشین که از نضای کوشیه
بچکانه در جزایر و شب هفت و در جزایر نام شخصی بوده و لفظ اول نام رلاتی است شهر
که در جزایر خوب از آنجا دارند و یعنی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب
و امثال آن باشد **سید** کمال اول بروزن دیوانه عذاب را گویند و آن میوه است
نمند بخت در دوا لفظ **سید** لفظ لام و کن خای بی لفظ و وزن سردی صند
است که بر بخت در دوا برای خنای و بر وزن خنای نام از نضای و بخت بر وزن
بخت یعنی لفظ **سید** اول از کوش خنای و آن را از کوش جان هم گفته اند **۲** این
جستیه **۳** در **۴** باغ **۵** خنای **۶** حقه **۷** حقه **۸** حقه **۹** حقه **۱۰** حقه **۱۱** حقه **۱۲** حقه
جان و آن را از کوش **۱۳** حقه **۱۴** حقه **۱۵** حقه **۱۶** حقه **۱۷** حقه **۱۸** حقه **۱۹** حقه **۲۰** حقه
در در **۲۱** حقه **۲۲** حقه **۲۳** حقه **۲۴** حقه **۲۵** حقه **۲۶** حقه **۲۷** حقه **۲۸** حقه **۲۹** حقه **۳۰** حقه
لفظ کوشین هم بظهور آمده است **۳۱** حقه **۳۲** حقه **۳۳** حقه **۳۴** حقه **۳۵** حقه **۳۶** حقه **۳۷** حقه **۳۸** حقه **۳۹** حقه **۴۰** حقه
۴۱ حقه **۴۲** حقه **۴۳** حقه **۴۴** حقه **۴۵** حقه **۴۶** حقه **۴۷** حقه **۴۸** حقه **۴۹** حقه **۵۰** حقه
و در **۵۱** حقه **۵۲** حقه **۵۳** حقه **۵۴** حقه **۵۵** حقه **۵۶** حقه **۵۷** حقه **۵۸** حقه **۵۹** حقه **۶۰** حقه
و در **۶۱** حقه **۶۲** حقه **۶۳** حقه **۶۴** حقه **۶۵** حقه **۶۶** حقه **۶۷** حقه **۶۸** حقه **۶۹** حقه **۷۰** حقه
و در **۷۱** حقه **۷۲** حقه **۷۳** حقه **۷۴** حقه **۷۵** حقه **۷۶** حقه **۷۷** حقه **۷۸** حقه **۷۹** حقه **۸۰** حقه
و در **۸۱** حقه **۸۲** حقه **۸۳** حقه **۸۴** حقه **۸۵** حقه **۸۶** حقه **۸۷** حقه **۸۸** حقه **۸۹** حقه **۹۰** حقه
و در **۹۱** حقه **۹۲** حقه **۹۳** حقه **۹۴** حقه **۹۵** حقه **۹۶** حقه **۹۷** حقه **۹۸** حقه **۹۹** حقه **۱۰۰** حقه

می گشت نهادی او را بر سر آورد و در می کرد و در از آن چند
 یا دشت و دیگرش بر نام پادشاه می کردند و نام مقهوری که در دست
 بود و میان شترین خسته بود بکون بی جهت در دین لاجورد
 بمعنی شاد است که لاله در طوق خضر من باهسته در این معنی بجای می
 بجهد بی خرقی سم آلوده است ظاهر آنجا خفا می باشد **شماره ۱۰**
شماره ۱۱ رای خشت بر وزن کنگان فولا و معنی شاد **شماره ۱۲** آلوده است
 و نامی بگشاید و برای خشت زده نام می نهاده است **شماره ۱۳** فتم و در
 کابل و در طرف آن دشتی و در آن پس بزرگ عظیم خشت **شماره ۱۴** بکره فغانی و
 و سکون لام در دشتی است **شماره ۱۵** که خشت و آن را شتر از آن آلوده است
 خورشید و در آن طایفه است **شماره ۱۶** بکون خای نقطه در جهت معنی دارد
 آلوده است و در خشت **شماره ۱۷** خشت حیرات است **شماره ۱۸** و کاشی بر سر و در
 آن **شماره ۱۹** معنی پاره شده چنانکه گویند **شماره ۲۰** خشت یعنی پاره پاره **شماره ۲۱** پاره و در آن
 ترازب خورند و چون در دلاست که بر ترازب ترازب است **شماره ۲۲** و میخورند
 پادشاه **شماره ۲۳** که خشت و غیره را گویند و آن جوی شیشه بزرگ و در آن که خشت را
 بدان بر شیشه معنی شاد **شماره ۲۴** معنی شاد **شماره ۲۵** شاد **شماره ۲۶** شاد
 دست را گویند از آن است **شماره ۲۷** که بر سر خشت **شماره ۲۸** جوی کوچک را گویند
 که از رودخانه بزرگ جدا کرده اند **شماره ۲۹** چنانکه غیره را گویند **شماره ۳۰** خوش
 بری و طوطی شیشه که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 و چون باد را در کاشی **شماره ۳۱** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۲ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۳ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۴ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۵ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۶ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۷ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۸ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۳۹ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
شماره ۴۰ که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند

بمعنی آلوده و شاد
 که فولا و معنی شاد

و در این معنی بجای می گشت فولا سم نظر آلوده **شماره ۴۲** آلوده است و معنی شاد
 ترازب از آن شیشه و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 و معنی شاد و در آن خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 و در دشت **شماره ۴۳** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۴۴** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۴۵** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۴۶** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۴۷** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۴۸** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۴۹** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۰** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۱** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۲** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۳** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۴** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۵** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۶** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۷** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۸** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۵۹** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند
 شاد **شماره ۶۰** که از خشت و کاشی بزرگ و جصل می شود و آن را در میگویند

[illegible]

11

[illegible]

و در اندامی آن نفیست که چنانچه سینه بزرگ آن نیز گویند و آن را به سینه که در نزدیکی است
خود را بر آن بنده نشاند **نخ** یعنی خیمه یا منی و در وقت ساختن که سینه بزرگ است **نخ** را بر روی
بی افقط بروزن تا روزه هم نشیست که در روی از کبریا در آن لولین درازند و با منی برای نقطه دراز کردن
از آن تمام است **نخ** بروزن خالاک تمام کجی را گویند که مردم در وقت کار کردن بکارند و سینه بزرگ
را هم گفته **نخ** که بروزن معنی ما چنانچه است که سینه بزرگ است **نخ** که بروزن سینه بزرگ است
نخ که سینه بزرگ است و آن بیضی را نقطه هم می خوانند و در وقت دیدن بیضی نقطه درازم است **نخ** که سینه
بروزن نهوس است از بلاد و آن را بعضی گویند که نام جزیر است **نخ** بروزن جامه مخفیه
در یکی سینه که زنان بر سر کنند **نخ** بروزن آن خانه زینر عسل را گویند که در آن عسل
و نخل از پا به سفید است که از سینه کمان آورند و مخفیه آن است که خیمه جمع است
به و در عربی معنی قمر و تیر و زکات غنیمت و حلال و مفر و این که را در سینه
و قشای جزیری را گفته گویند که ای ام می ای نقطه می کشی شود چنانچه میگویند آن آیه در
و آن از نازل شد و است یعنی در حق او است **نخ** بروزن و آن بعضی از آن
و کامل را **نخ** که **نخ** بروزن مانند منی که مردم سینه مخفیه نذی و آن سینه
هم است **نخ** بروزن نوک سینه آن چنانچه دان را گویند **نخ** بروزن جامه معرفت
و آن جزیر است که از چوب و غیره است زنده و مرئی ریش را و لولین را و گویند که سینه
و بروزن و سینه و افرازی است که چنانچه جلایان تاریکی بجان را از آن که زانند
و بعد از آن که در وقت باقی دوتا بیک جای و به پهلوی سسم واقع شود و معنی
آن عمل بود خانه زینر عسل است و جستن جزیری را گفته گویند که از آن گفت
هم میگویند که **نخ** بروزن را گویند و آن بر نذی است معرفت **نخ** که سینه است که در
سینه **نخ** از آن سینه که سینه است یعنی با آن شخص در تمام نزد و خورد و در است
نخ چوبی را گویند که جلایان بر هر دوسه آن سوزند و آن سیم زده و پیشتر در سینه می آن
که سینه گفته **نخ** بروزن ماله خورده و سینه را گویند و آن در تمام رای گویند **نخ** بروزن و آن
نزدی و ولایتی است از کبریا و آن **نخ** است که سینه برای خور و در آن خورده و سینه است که سینه
که آن را بعد از تمام بیضی نامی گویند **نخ** بیضی بیضی نقطه درازم است که سینه را و گویند که سینه را و

卷之四

[illegible]

1

یعنی سجای تختانی اول نون هم به ظاهر است که روزن دوازده باشد **ششمین** روزن سزیدن یعنی
 ریش کردن و خلاصیدن و هر چند باشد **شده** یعنی اول روزن که یعنی زجای خود باشد **شمار**
 به این بی نقطه روزن رضا زمین سخت و زمین محلی را گویند که در دوش که چهار واقع است و محقق
 شاهر هم است که جای بسیاری و اجزای درختان باشد **شش** یعنی اول و سکون ثانی روزن خوش
 یعنی بخشنیدن است که پای از زمین جدا شده و واقعه در خیزان و لغزیدن باشد و در کمال
 و پستی کن را نیز گویند و این معنی به این بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی است که بعضی
 بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است که کوچک و خوش در **شش** روزن و معنی شش یعنی زجای خود
 و گفته **شش** روزن بخشنیدن یعنی زجای لغزیده و افتاد **شش** روزن و معنی ششیدن و لغزیدن
 و زجای افتادن باشد **شش** روزن خنده یعنی بخشنیده و لرزیده و از جوی افتاده باشد **شش**
 به کاف روزن چپا سه یعنی کزک و دانه باشد **شکل** روزن عقل یعنی صیغه و فریاد باشد
 و با یک و لغزه باشد و متعارف که بدن را بگوید که در **شکل** روزن عقل شش که در غار کباب
 گویند و خاکریز **شکل** روزن خنده یعنی صیغه روزن باشد و پرموده شدن را نیز گویند **ششم**
 بضم اول روزن تخم زینی را گویند که بخت ز جفت شیار کرده باشند و معنی شیار هم است
 به ششم کردن شیار کردن باشد **شخم** روزن چمن یعنی چرخش و خیدن و فرود رفتن چیزی
 باشد **شخم** به این نقطه در روزن سمن زرد نام مرغی است آبی و تیره کون و میان سراد
 سفید باشد **شخود** یعنی اول روزن خود یعنی بناخن و بد آنچه که نخل باشد ریش کوه
 و بدنه آن مجموع سخت و در همیشه **شخود** یعنی اول روزن بمزون یعنی مجموع کردن
 و بدان در ریش بمزون بناخن پوست روی باشد **شخوده** یعنی اول سبزه یعنی خراشته
 و کاهیده و ریش کرده باشد بناخن یا عیدان **شخول** روزن قزل صیغه و صدایی را گویند
 که در وقت آب خوردن سببان کنند تا آب میل باب خوردن شیر شود و معنی لغزیده و با
 و لغزه هم است و معنی پرموده کی هم گفته اند و بگردن نیز در است **شخول** یعنی اول معنی پرموده
 صیغه زرد و زرد و کوه اول نیز آمده **شخول** به صمد شخول است که معنی صیغه روزن و فریاد و با یک و لغزه
 کردن باشد و بگردن اول نیز گفته اند و معنی ناختن کردن هم آمده است و پرموده شدن را هم میگویند
شخول معنی پرموده شده و صیغه زده باشد **شخول** روزن رسیدن به معنی پرموده شده

و لغزه هم است

و صیغه زده باشد **شخول** روزن رسیدن یعنی لغزیده و از جوی افتاد و ترجمه لفظی است که از لغزیدن
 حضرت میگویند **شخول** روزن رسیدن یعنی لغزیدن و افتادن از جوی باشد **شخول**
 روزن رسیده معنی پرموده شده باشد و معنی لغزیده و افتاده هم است **شخول** روزن
 ذخیره و یا شکار باشد که بدن صاپون پزند **شخول** روزن کشش مرغی باشد که کوچک
 و خوش در **شخول** روزن و خیل معنی شخول است که صیغه و صدایی باشد که در وقت
 آب خوردن سببان کنند و معنی لغزیده و با یک و لغزه هم است **شخول** روزن خیدن
 معنی پرموده شدن و صیغه روزن باشد **شخول** به صمد شخول است که معنی صیغه روزن و فریاد و با یک و لغزه
 لفظ در و بال بی نقطه مشتق از **شش** لغت **شش** بضم اول و سکون ثانی یعنی زجای خود
 و فتح اول و تشدید ثانی به اصطلاح لغت در آن و مطربان است که لغزه را بلند کنند و بخت کنند
 تا قوی که سراق دهد است شود و در معنی است در بخت و بخت شدن و سخت کردن فتن
 و قوی کردن ایند و بخت شدن روز و جمله برون باشد **شکار** بضم اول و کاف به لغت کشیده
 روزن کلز معنی شیار است یعنی زمین را بخت ز جفت کردن به شکار و مستعدان و بال
 لفظ در هم گفته اند معنی زمین که از شیار کرده باشد و تمام گفته باشند **شکیش**
 لفظ اول روزن قیس قوس و قوس را گویند و از کان رستم نیز خوانده شده **شکیش** به فتح ثانی
 و بضم اول و فتح ثانی و بی ابجد و سکون نون و دال بی نقطه و قه یونس را گویند **شکار**
 بیای حلقی روزن و معنی شکار است که شخم کردن و شکافتن زمین باشد بخت ز جفت کردن
 و با دال لفظ در هم آمده است **شکار** معنی زینی که از کاه و دانه باشد تا تخم بفتند
شکار بضم اول صمد شده باشد باشد که معنی جفت کاه دادن و زمین را شکافتن و
 سست و خفتن است بخت ز جفت کردن **شکار** به این هم در شین لفظ در و بال بی نقطه
 مشتق از بیت و لغت و کذبت **شکار** بضم اول و سکون ثانی یعنی آب
 از جمله عجای اقیانوس است **شکاری** روزن صراحی فوجی از کباب و فوجی از طعم
 که در هم در زمین پزند **شکار** بضم اول روزن خزان معنی بیای کوه و در آن باشد
 و در آن را نیز گفته اند به جادری در پی ریختن و پاشیدن بگردن هم آمده است و در
 شکار گویند با بی شله روزن راج **شکار** بفتح اول روزن چرب صیغه شده

از آن که نازک و نازک که در هر چند و کاه و بزرگان نجا ببرند و ان لبس لطیف و کافیه است
 و بضم اول بعربی است میدان و شراب خوردن را گویند **شراب** معرجه است و او را از قند
 و عسل و دود شرب هم کنند و نام دارد و است که از آن فراموشی و کینه بفری صوفی را رخص
 و حیث الکلب خوانند و آن کذوبی که بی است **شراب** کفایت از بیشتر ابد است **شرابی**
 بر وزن بختی ریشانی باشد یعنی با یک و نازک و لطیف و کاه و شراب خوردن را نیز گویند
شراب بضم اول و بی فای بر وزن کلکون یعنی قطرات و **شراب** و آن چیز است یعنی سیاه
 و هر چه بسیار سیاه را و او نیست و **شراب** بفتح اول بر وزن قوبن نام درخت
 قطرات است و آن فرعی از صنوبر باشد **شراب** بفتح اول بی نقطه و عین نقطه در بر وزن شتاق
 جامه و زوار است که با **شراب** بضم اول و ثانی و سکون زای هر دو فصح و ال ابجد
 و کاف ساکن الی کوی را گویند و آن روز و نیکویی باشد و علف بران امانت و مغربان
 زخورد و عربان قاصح البری خوانند **شراب** بر وزن هرزه یعنی خلیق باشد و برانند و آن
 و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بنیز از بیشتر و بک بر سبب دیگر طلاق کرده اند
 و صاحب مویه الفضل و میگوید شراره در زنده است غالب تر از **شراب** بفتح اول بر وزن
 کلف تخمه باشد که پیش در لب ساند و در عربی یعنی بزرگوار شدن باشد **شراف**
 بفتح اول بر وزن خاک هر صدای است که گویند عموماً و صدای پای مردم و صدای و بک
 اول هم آمده است **شراف** بفتح اول و لام بر وزن بزرگ یعنی شرافت در مطلق صدای
 است و او را زاید باشد و بکسر اول و لام نیز درست است **شراف** بفتح اول و سکون زن و کاف بی
 بی شرافت است که هر صدای است صدای پای باشد و بکسر اول هم آمده است
شراف بر وزن خرچک یعنی شرافت است در مطلق صدای او را زاید باشد
 و بکسر اول هم درست است **شراف** بفتح اول بر وزن هرزه صدای او را زاید باشد
 که میزد و صدای را و بکسر اول هم است و بضم اول و عربی مطلق گفته اند خواه که گفته
 و دیوار خانه و غیره **شراف** بفتح اول بر وزن کف یعنی شرافت و آن چیزی است که لب خون با
 اینچه هم میرسد و بعربی حصه می گویند و در عربی یعنی بخشه است و آن ریشانی باشد
 که یک سر از حلقه کرده که بی بران زنند و سر دیگران را از میان حلقه بگذرانند و بکسر اول

الیهان آن حلقه است که شود و شرافت را و نیز گویند که راه و مسیح بزرگ باشد و وسط و لب حقیقی را
 هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و ثانی باشد و پاچه باشد که در آن دارد و بکسر اول و سکون
 ثانی و ثانی فرعی از خوش باشد که گویند و آن هم میرسد و از آن بعربی جدی خوانند
 و در عربی یعنی کاف شدن باشد بسبب شریک و آن را زبده دارد و **شراب** بر وزن
 مترجم و آن موس باشد و آن تناسل را نیز گویند **شراف** بوزن بر وزن تریاق گوشت سرخ
 زاید باشد که بر یک چشم آدمی هم میرسد **شراف** بر وزن بک مطلق زبده گویند و خمر و تخم خورده
 که در صحرای و بعربی حلقه خوانند و خمر زهره را نیز گویند و آن درختی است که برش بخت
 تخم می باشد اگر چه آن بخورند و حال میرند و عربی نقطه می گویند **شراب** بر وزن هرزه
 فرعی از آنند که باشد که آن را زهری گویند و بخت روی نام پهلوانی بوده از پیشی نژاد
شرابی بر وزن پروین نام قلعه مشرب است و نام کی از فرزند زادی ملک یوس برادر خورشید
 هم است **شراب** بای قرشت بر وزن میجا بخت زنده و زنده پادشاه را گویند **شراب**
 بر وزن رسیدن یعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی شده و بر وزن عریدن یعنی بخت
 بی دربی باشد بیضا **شراب** بوزن و ثانی قرشت بر وزن پر و مکن بخت زنده و زنده
 یعنی کاف دن باشد و شرابی یعنی کافیم و شرابی یعنی بخت بخت **شراب** بوزن
 در شین نقطه در بسین بی نقطه مشتمل بر شرافت و کفایت **شراب** بفتح اول
 و سکون ثانی و بی فای بر وزن یعنی حبه و خمر کنند به باشد و بی عین هم آمده است
 که در مقابل حضرت است **شراب** بر وزن دست چند یعنی دارد **اول** عدلیت معروف
 که بعربی ستین گویند و معربان شفت باشد **۲** یعنی زبانه که کبران و امیران دارند
 بر که بزرگواران دارند و نیز شرف و کاف دن هم باشد و بعربی بفتح خوانند **۳** انگشت بزرگ که انگشت
 زبهر است و بعربی هم گویند و کاف دن در بی زده کاف دن را بدان گیرند و آنرا چهار انگشت ابرام است میگویند
 و ثانی باشد که بدان میگویند و بکسر اول و بی فای بر وزن و ثانی و کاف دن و عدلیت
 در بکسر اول و کاف دن و ثانی را گویند و شتاق کاف دن باشد و اول کسر مختصر شتاق
 که در مقابل بر خاست **شراف** بکسر اول و سکون ثانی و ثانی و کاف فای بکسر اول
 و ثانی بختی رسیده یعنی میا و عمارت باشد و بعربی است خوانند **شراف**

بروز و زوار و شرف

آنچه یعنی چاره و علاج و معنی شکار کند هم **شکر** بر وزن چکر دلی معنی شکار کردن و شکار شدن
 و معنی علاج و چاره نمودن هم هست **شکر** یعنی اول و اولی بجز بر وزن تیره مردم جلد و چاک
 و صاحب جلد و جلد در کار را گویند **شکر** برای قرشت بر وزن سحر نیز آنچه در شب خود می
 بر سر و سر و دماغ و دماغ کند و بعضی گویند که آنچه از خانه دماغ و دماغه خود سرشته و کلام چینی
 و ضعیف و بیخ و شکر خوانند یکی و گویند یکی را هم گفته اند و معنی خوش طبع و ذکاوتی نیز هست
 و معنی گریه شادی هم هست و لب خندان را نیز شکر میخوانند و شکر را گویند که از شکر چینی
 س زد و در آب بر بی قاف خوانند **شکر** به کفایتی که در پیش روی باشد **شکر** بر وزن سحر
 خیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوش حالی گریه کنند و معنی کفایتی که در پیش روی
 نرم و استه هم هست **شکر** یعنی ذکاوت و خدای لفظ دارد و معنی گریه را نیز میگویند
شکر یعنی بی لفظ و سکون نون و کاف فارسی و عربی و آن یکی باشد و معنی
 چون از آب یخند و بر مویخ که خون می آید باشد بر وزن خون را با زرد **شکر** یعنی اول
 و کسر ثانی بر وزن در زدنش معنی بنایی باشد یعنی بچینه بای به ثمرت کند و **شکر**
 کنایت از لب مشرق است **شکر** بکسر اول و فتح فا بر وزن در زدنش معنی لب و بر وزن
 و لب بکسر و بر وزن خور را نیز گویند **شکر** بکسر اول و فا بر وزن در زدنش معنی لب و بر وزن
 باشد و لفظ اول هم گفته اند **شکر** معنی را گویند که لب و لاد و این او شکافه و چاک
 دارد باشد و همچنان از دماغ را نیز شده باشد و کنایت از محبوب و مطلوب هم هست **شکر**
 بر وزن یک رنگ محقق شکر رنگ است یعنی شکر رویده چه رنگ معنی رویده و گشته هم
 آمده است و معنی شکر برک باشد و آن بر که و پنهانی در آنست که از شکر نازد و بر هم
 بنده **شکر** یعنی اول و دوا بر وزن فلک زده مردم جلد و چاک و چاک و چاک
 جبه در کار را و دماغه و دماغه در حیات باشد و بضم و او هم نظر آمده است **شکر** بکسر اول
 و فتح ثانی و ثانی پنهانی است شکاری از جنس باشد لیکن از کو چکته باشد **شکر**
 بفتح اول و سکون نون و جیم معربش که شک است که شک باشد و آن خاریست و سحر
 و این معنی بجای رای قرشت و او هم آمده است **شکر** بکسر اول بر وزن شکر دلی معنی شکار
 کردن و شکستن و شکن باشد **شکر** نوعی از جلاوی شکری باشد و از آن معنی نطفه

شکر یعنی ثانی معرفت و معنی اعراض کردن و تند شدن باشد و معنی خوردن و جادیدن هم
 آمده است و بجز شدن و هزیمت لنگ را نیز گویند **شکر** بکسر اول و بیع از اتباع است و معنی
 شکر باشد یعنی پیش ازین شکست **شکر** بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن لغزک و از پانی
 باشد که در وقت راه رفتن بر آید **شکر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون معنی غار باشد
 و آنجا بی است در کوها ساخته و حبس شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و معنی کج
 و نامرور نیز گفته اند و بضم ثانی از هم کردن را میگویند و شکستن و دشمنان خنجر کل را هم گویند و بکسر
 یعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب آمده است و این معنی کاف فارسی هم آمده است **شکر**
 بکسر اول و ضم ثانی معنی دشمنان خنجر کل و دشمنان شدن باشد و بکسر اول معنی تعجب بر وزن **شکر**
 بکسر اول و ثانی بر وزن فرسیدن معنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و کاف فارسی
 هم این معنی آمده است واضح است **شکر** بکسر اول و ضم ثانی و فتح ثانی محقق شکر است
 که کل بدست برود و در آب باشد **شکر** بر وزن یکجک طبع بر آید و آن سازیت معروف و معنی
 خاری هم هست که در دود که در دوا و از پانی را نیز گفته اند در وقت راه رفتن **شکر**
 بکسر اول بر وزن اقبل منظره ن و بر کترین پادشاهان هندستان بوده **شکر** بکسر اول
 و سکون نون و فتح لام آنچه از جاد و امثال آن در جانی بند شود و پاره کرده و پاره را نیز گویند
 که از سر منده و در حزنه بکار و سرور و از آن معنی طبع گویند و لفظ اول هم گفته اند
شکر معنی شکر خور و بر خور و بر بی عبد البطن خوانند و کنایت از نوگری باشد که بان لفظ
 چاکری که **شکر** چاکری یعنی شکم را از طعام و خوراک چندان پر کرده باشد که بر می شود **شکر**
 کنایت از پنهان کردن و غفلت کردن باشد و او معنوله بر وزن شکم در کنایت از کرسنه شدن
 و معنی بسیار خورد و خورنده هم آمده است و او شکم خورده و شکم خوری را نیز گویند **شکر**
 ثالث تختانی رسیده پرت شکم همه جا نازد و گویند که از پستیها سازند و مردم
 شکم بزرگ و شکم خورده را نیز گفته اند **شکر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
 معنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و جادیدن را نیز گفته اند و معنی
 کرسنه شدن و هزیمت و شکست لنگ هم آمده است و معنی چاین و شکم هم
 هست چون شکن زلف و شکن اندام و شکن جاد معنی چاین زلف

بکسر اول بر وزن خوشک بمعنی ناله و ان باشد و سوراخی را نیز گویند که در ده دیوار ناکند تا آجایی
کیف و چرخ و آب باران و غیره از آن مجز و در **شکر** یا لام و کاف فارسی بر وزن
خوش کسی را گویند که موی بسیار بر کوشش او رست باشد و کوششش فراوان باشد **شکر** بفتح
و ثانی بر وزن کم محقق شده است و بسکون ثانی پای قرار مسافران مستحقین باشد و بضم
اول و ثانی بمعنی مشت است که گندی و غلبه کردن و بستن و زور چری گرفتن باشد از مردم و بکسر
اول و ثانی بمعنی صنعت است صنعتا تصحیح عربی باشد و خواجسته عربی و پانچ بسکون ثانی محکم است
شک بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کما باشد و آب جو شاییدن و آب شلغم را گویند و بفتح و بضم
ثانی هم گفته اند **شک** بر وزن تفرک نام دارو است که محلول و ملطف است با گوشت و برین طایفه باشد
و آن را شکم نیز گویند **شکر** بفتح اول بر وزن کشینر بمعنی حلیه است و آن رستی باشد معروف
که شبیه سبزه تر گویند و بهر ثانی فریفته خوانند **شک** بفتح اول و ثانی بر وزن پیک برجسته و فرو جستن
شاطران باشد بجز و زشتش و مشتق از رقتن سپید بر بخی که باشد ایشان بسیر من ایشان رسد
و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **شکر** بفتح اول بر وزن حمو را زار و نیکان پاچه کوه را گویند و بضم
اول که است **شکر** بفتح اول و ضم ثانی و سپکون و دو کاف بمعنی زبلو باشد و آن که می آید
سپاه رنگ که خون از بدن بکشد **شکر** بفتح اول بر وزن زبلون جانور است از جنس غزال و
چار و ای که رسد و لاغر باشد گویند و بعضی غریب را گفته اند و بعضی چار و ای را گویند که نه لاغر و نه فربه
باشد **شکر** بفتح اول و ثانی محقق گشتن قاتل را گویند و عوض مقتول و بعضی مقتول خوانند
و ثانی باشد و است و است و شک بار و جای شک و شک نابا باشد و بمعنی سخت
چار هم است که چوبس پارچه باشد و سر کین و آن را هم گفته اند و جای را نیز می گویند که در کوچا که پندی
و خاک و به و امثال آن در آن بریزند و بضم اول و فتح ثانی بی نشسته و نوعی از طعام است و آن را شک نام
گویند و بفتح ثانی نشسته بمعنی فرج زنمان و موضع بلند بجا و سر کین و آن باشد و نیز گویند که زن
در بام جنس و فرج خود نمند و در عربی نیست و از او و کارهای دور و از باشد **شکر** بفتح اول
و ثانی محبت است که گویند و بخای لفظه دارد و در محبت صد و از باشد **شکر** با خای لفظه دارد و بر وزن
میخا نام صحابه ترسیان باشد و یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود **شکر** بر وزن حنیفر
معنی شکر است و آن میوه باشد شبیه شکر و از او را در عربی زرد گویند و او جامه که در زیر زرد پوشیده

شکر بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شیر است که شکر تک باشد و در عربی زرد گویند و جامه که در
زرد پوشند **شکر** بفتح اول و سکون ثانی محقق شده است و بسکون ثانی پای قرار مسافران مستحقین باشد و بضم
اول و ثانی بمعنی مشت است که گندی و غلبه کردن و بستن و زور چری گرفتن باشد از مردم و بکسر
اول و ثانی بمعنی صنعت است صنعتا تصحیح عربی باشد و خواجسته عربی و پانچ بسکون ثانی محکم است
شک بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کما باشد و آب جو شاییدن و آب شلغم را گویند و بفتح و بضم
ثانی هم گفته اند **شک** بر وزن تفرک نام دارو است که محلول و ملطف است با گوشت و برین طایفه باشد
و آن را شکم نیز گویند **شکر** بفتح اول بر وزن کشینر بمعنی حلیه است و آن رستی باشد معروف
که شبیه سبزه تر گویند و بهر ثانی فریفته خوانند **شک** بفتح اول و ثانی بر وزن پیک برجسته و فرو جستن
شاطران باشد بجز و زشتش و مشتق از رقتن سپید بر بخی که باشد ایشان بسیر من ایشان رسد
و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **شکر** بفتح اول بر وزن حمو را زار و نیکان پاچه کوه را گویند و بضم
اول که است **شکر** بفتح اول و ضم ثانی و سپکون و دو کاف بمعنی زبلو باشد و آن که می آید
سپاه رنگ که خون از بدن بکشد **شکر** بفتح اول بر وزن زبلون جانور است از جنس غزال و
چار و ای که رسد و لاغر باشد گویند و بعضی غریب را گفته اند و بعضی چار و ای را گویند که نه لاغر و نه فربه
باشد **شکر** بفتح اول و ثانی محقق گشتن قاتل را گویند و عوض مقتول و بعضی مقتول خوانند
و ثانی باشد و است و است و شک بار و جای شک و شک نابا باشد و بمعنی سخت
چار هم است که چوبس پارچه باشد و سر کین و آن را هم گفته اند و جای را نیز می گویند که در کوچا که پندی
و خاک و به و امثال آن در آن بریزند و بضم اول و فتح ثانی بی نشسته و نوعی از طعام است و آن را شک نام
گویند و بفتح ثانی نشسته بمعنی فرج زنمان و موضع بلند بجا و سر کین و آن باشد و نیز گویند که زن
در بام جنس و فرج خود نمند و در عربی نیست و از او و کارهای دور و از باشد **شکر** بفتح اول
و ثانی محبت است که گویند و بخای لفظه دارد و در محبت صد و از باشد **شکر** با خای لفظه دارد و بر وزن
میخا نام صحابه ترسیان باشد و یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود **شکر** بر وزن حنیفر
معنی شکر است و آن میوه باشد شبیه شکر و از او را در عربی زرد گویند و او جامه که در زیر زرد پوشیده

شکر

و عدل

و آن روشنی باشد که شما در آن از جانی بحسب یکدیگر رود **شنبه** بر وزن قنیه رستنی باشد
 که از ابروی طبعه گویند و بعضی غایبی لفظ کلی باشد زرد و خوش بوی و یکای حرف آخر تا
 قرشت هم گفته **شنبه** بر وزن بریمز یعنی شنبه است که طبعه و شنبه است **شبن**
 بر وزن چمن است برست **شمن** لفظ اول و ثانی بر وزن سرخان جمع شمن است که
 پرستان باشد و گاهی نیز گویند که بسبب دویدن یا نشستن یا برداشتن باری یا نفس زدن
 و برانی میزده باشد و فرشت و بساط بزرگ را گویند **شمن** بر وزن بلند یعنی بهوش
 و بهوشی باشد و معنی افغان و نوحه کنند و فرستند و برینند هم گفته اند و بعضی بهودی جمع
 بنظر آمده است **شمن** لفظ اول بر وزن زنده دم دم شجاع و دلدار و پهلوان را گویند و
 شده و ستم زده و بوبنده را هم گفته اند **شمول** با و مجهول بر وزن قبول یعنی جمعیت
 و سامان و سکون و آرام باشد **شمن** بکسر اول و فتح ثانی سرشیر و قیاق را گویند و چربی
 شیر و چرب را نیز گفته اند و با نشدنی نامی جمع یعنی آمده است و لفظ اول و ثانی محقق شیر را
 گویند که اکثر آن در سرستان پیش از آنکه بکشد ظاهر باشد و حی و و شنیدن قطره هم برین
 و فتح اول و ثانی شده و در عربی معنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی
 گل و خواه بوی چغری و دیگر باشد **شمن** لفظ اول بر وزن کمی رمی باشد که از رسیدن
 و معنی نوحه و افغان کنی متعقیر شوی و تبرسی و انقضا کردی هم گفته اند **شمید** بر وزن
 رسیده یعنی بهوش باشد و بعضی بهوش گردید و انقضا شد و بهر اسید و متعقیر و چر زده
 کشت و رسیدن هم گفته اند و این لفظ را به وجه احتمال گفته اند اول با لفظ شمید و گویند و شمید
 یعنی که مذکور شد و دیگر با لفظ شمان که شمید و شمان باشد یعنی دام و از نشستن نفس کشیدن
 از نشستن نفس کشیدن و غرض که دام بود و از کربستن و نوحه کردن و شمید و شمان نیز
 گفته اند و معنی دام بودی و در پی از نشستن نفس کشیدن گویند و نوحه کردن و شمید و شمان
شمید بر وزن و معنی رسیدن باشد و بعضی بهوش گردید و انقضا شد و بهر شمان کشیدن و رسیدن
 و بهر رسیدن و نوحه و افغان کردن و کربستن و متعقیر شدن و نوحه کردن هم آمده است **شمید** بر وزن
 و معنی رسیدن باشد و بهوش و انقضا گردید و بهر اسید و متعقیر و چر زده و بوبنده و متعقیر و چر زده
 گویند و معنی کرد و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی از نشستن نفس کشیدن و شمید و شمان کشیدن

که بیشتر کشیدن باشد **شمید** لفظ اول بر وزن قنیه رستنی باشد و از رعایت کشنده را گویند و شمن
 اول زینتی باشد که از آنچه زراعت کردن را رسیده باشد **شمید** با سیدن لفظ اول بر وزن
 طبعه سیرانی معنی نور باشد که روشنی معنی است **شمید** و شنبه لفظ اول و ثانی بر وزن
شمن لفظ اول و سکون ثانی نامی مذکور شد را گویند و نام جای است که از پوست آن در میان تنای
 و در عربی طبعه است و چنگ کمند و با شنیدن آب را نیز گویند **شمن** بکسر اول بر وزن
 معروف است که شناوری و آب و زرقا باشد **شمن** بکسر اول بر وزن چنار معنی شنیده
 و آب و زری باشد و معنی نعلبارک و شوم و خشن و تنگ و غار هم گفته اند و لایت خرابی را نیز
 که کسی در آن نوحه کند و ثانی از غرومان باشد و شاخ نومی را گویند که ناز و از درخت براید
 و در عربی معنی شمنی کردن و دشمنی و دشمن باشد یعنی با کسی و چربی به بودن **شمن** بضم اول
 اشنان است و آن یکای باشد که بیان رخت شویند و بکسر اول و در و است که از پیرانی خمر
 گویند و پیش از آنکه نامی گویند خوانند و بعضی بیان معنی عریض است **شمن** با و بر وزن
 و معنی شناس است که شناوری و آب و زری باشد و شناسا گویند **شمن** بضم اول
 بر وزن نگاه معنی شناوست که آب و زری و شناسا گویند **شمن** بضم اول و سکون
 ثانی و پای یکای معنی کشید باشد و این است که کشید را که سلطان غارن و دراز با بجان شمن
 شمن غارن خوانند یعنی کشید غارن **شمن** بکسر بامی یکج بر وزن مسجد کشیده را گویند
 که روز اول مفتی باشد **شمید** لفظ اول و سکون ثانی و پای یکج مفتی و لام تحت
 رسیده و به ثانی زده شمنی است که محسوس باشد و کل آن زرد رنگست و پنبه بجان نامی
 و بوی تیز دارد و بوییدن آن دفع درد سر کنند و آن را کل را در گویند چه بیشتر در سر احوال
شمید با و ال بحسب بر وزن و معنی شنبه است که کل را در و باشد و بعضی طبعه
 گویند و بعضی گویند شنبه کل و سکون سه در بجان است و بعضی دیگر گویند بزرگ
 سور بجان است **شمید** بر وزن سرطوبه یعنی اول شنبه است و آن رستنی با
 که بعضی طبعه و شنبه می ستی و به ثانی فسیقه خوانند **شمید** لفظ اول و ثانی بر وزن
 شنبه است را گویند و بعضی صبیله خوانند و او از شیر را نیز گفته اند که از جمله است
 و بکسر ثالث و نهم و معروف است که نام روز اول مفتی باشد **شمن** لفظ اول و ثانی

انی در این راه

شکل بر وزن مقبول معنی شوخ و خفیف و زبایا باشد و وزوز و وزن و خضرم فیل را نیز گفته اند **شکل**
 با و مجهول بر وزن زنگو یعنی شکلی است که شوخ و خفیف و رعنا و وزوز و عیار و خضرم فیل
 باشد **شکل** با و او و کثانی مجهول بر وزن زنگو یعنی شکلی است که شوخ و خفیف و رعنا و وزوز و عیار و خضرم فیل
 که از درخت خرما بهر سبب و بجای نای فلفله و در لای لای فلفله هم گفته اند است بر وزن اردو
شکل فلفله اول و ثانی و کون ثانی الت شاسل لا کونید و جامی و موضع را نیز گفته اند که در
 سرگین و خاشاک و خاک و به و طبعه نیا انبار کنند و لسته که زنان در یام جنین بر فرج نهند **شکل**
 کسر اول و کثانی بالت کثبه و بر وزن کثت نزار نوعی از خیار باشد و آن دراز و میوه می شود
شکل فلفله اول بر وزن جرمین جوی باشد که در کاه و اردان راست **شکل** فلفله اول و لای
 اندک معنی خوشه باشد و هم از خوشه انور یا خرمایا کند میا **شکل** بر وزن مقبول
 با و به و دوک را کونید و آن جرمین جوی باشد که در کاه و اردان راست **شکل** فلفله اول و لای
 خوانند **شکل** فلفله اول و ثانی با و او کثبه و شبن فلفله و در معشقه شبنی باشد که از زاده و
 بکدی و سندی نامی اختار برید و آن را بهر بی حله کونید و کسر اول هم گفته اند و این
 بی فلفله نیز درست است چه در فارسی شبن و سبین بهم تبدیل میابد **شکل** فلفله اول و لای
 بر وزن یوشن معنی زنده و بازند معنی نوشتن باشد و شبن یعنی نویسم و شبن یعنی
 معنی نویسم **شکل** فلفله اول و ثانی بی تشدید جمعی از زاده را کونید و هم از هر حرف
 و از زلفه و نای و سورنای و از سبع و بهایم و وحش و طیر و مانند آن و شبن سبب
 گفته اند خصوصاً و آن را بهر بی صمیم خوانند و معنی چهار شاخ و منقاران هم آمده است
 و آن الی باشد مانند خنجر دست و پوسته تیز دارد که بان غله کوفته شده و بیاد و بند
 ناز که حبه شود و معنی افروز و لغت هم هست و باشد ثانی شبن سبب
شبن فلفله اول بر وزن دنی کیسای باشد که از پوست ان رلیهان سازند و معنی
 سبب شبن هم گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و لثه و پسر سازند **شبن** فلفله اول بر وزن
 رسیدن مهر و نشت و بهر بی سماع کونید و معنی پوشیدن و بوی بر و آن نیز گفته اند
 و معنی جرمین و جمعیت کردن هم آمده است **شبن** فلفله اول بر وزن مقبول
 آب نایوس را کونید و کمان تیر اندازی را نیز گفته اند و بضم اول محففت

محففت شبن است که سیاه و تیره باشد **شبن** فلفله اول و لای فارسی بر وزن مقبول
 باشد که کار خنجرهای کار جولامکان زیاده و آن بیافند و آنکشت چیده باشد و کثاری
 که در **شبن** فلفله اول و لای فارسی بر وزن مقبول باشد که در **شبن** فلفله اول و لای فارسی
 معنی شب است که بر آن لیس خوانند چه در فارسی بای ایجه و او و بهر بی سماع
 مست یعنی شو و بضم اول محففت شوی است که شو باشد و مرادف است که از شبن
 که بهر شست و شو **شوا** فلفله اول و ثانی بی تشدید کونید و کونید یعنی کسی که گوش
 و بهر بی تشدید خوانند با تشدید ثانی و در عربی بر یانی و بر یان خوانند و کونید و کسر اول
 و کندی و پنچ پوست دست و اعضا را کونید و بلب کار کردن بهر سبب باشد و بلب
 و پار را نیز گفته اند که از آنم لب لب و کار کردن بهر سبب و بهر بی تشدید کار کردن
 نشیند و و لای و و بهر سبب و کونید و بلب کار کردن بهر سبب و بهر بی تشدید
 مشهور و بلب است که در است و در معنی بهر بی تشدید و در عربی بر یانی با تشدید
 و مرغ و ماهی و غیره **شوا** فلفله اول بر وزن حیات نام پرند است از جنس مرغابی و از آن
 سرخاب کونید و بعضی گفته اند شوات مرغیت بهر بی تشدید و در زبان برنی و بوی بر
 و بهر بی تشدید و بلب است که در است و در معنی بهر بی تشدید و در زبان برنی و بوی بر
 معنی شوات است که نوعی از مرغان باشد و از سرخاب نیز کونید و بلب است که در است
 و بضم اول نیز آمده است **شوا** فلفله اول و ثانی بالت کشیده و صوابی فلفله مقبول و
 قررت بالت کشیده و بلب است که در است و در معنی بهر بی تشدید و در زبان برنی و بوی بر
 و بهر بی تشدید و بلب است که در است و در معنی بهر بی تشدید و در زبان برنی و بوی بر
 کونید و معنی کار و عمل و صنعت و حرفت و بهر سبب است و معنی شوات هم هست که بهر سبب
 باشد و آن نوعی از مرغان است و بلب است که در است و در معنی بهر بی تشدید و در زبان برنی و بوی بر
شوا فلفله اول بر وزن تبارک معنی شوات است که سرخاب و بلب است که در است
 ابو راقش خوانند **شوا** بر وزن و معنی شبات که جو بان و نگاه دارند و کونید
شوا بر وزن موافی معنی کرمی ناشنوا باشد **شوا** فلفله اول و کونید و بلب است که در است
 ایجه و سنار و منیدل کونید **شوا** فلفله اول و در عربی معنی در هم آمیختن و داخل شدن و دیگر

نیل

در زبان است

رای خوانند **شیخ** بکسر اول و سکون ثانی و حای فی لفظ در مینه را گویند و بهترین آن
 ترکی مشهور به ترکی **شیخ** بکسر خای لفظ و در فتح نون شیطان لعین را گویند **شیخ**
 بکسر اول و سکون ثانی مجهول البیّن نور باشد مطلقا که آن روشنائی مغنویت و هر چه بسیار روشن
 تیر گویند و بعضی کثیر الشیخ خوانند و یکی از نامهای اخلاص و چشم افشاد را هم می گویند و نام
 پس فریبیاب نیز بوده که او را پیشک خوانند و لغت اول نرق و سالوپس یک خنکی باشد
شید اول بروزن سپه یعنی دیوانه و لا یعقل باشد **شید** بکسر اول بروزن نیز
 نام یکی بوده و او خاک را که می آید از چنانکه بکران **شید** یعنی روانی بخش است
 روح القدس خوانند **شید** بکسر اول بروزن شیدان خوان طعام و لغت را گویند **شید**
 بکسر اول ترجمه نور شیخ است چه شد یعنی نور باشد و اسم من شیطان را گویند که یا زین العابدین
 و نجیلات باطل بود **شید** و **شید** برای قرشت بروزن نیز چنگ نام پیدا فی است و لغت
 فصل و دانش و اوضح را واجب الوجود و مبداء چه چیز خالی از او نیست **شید** و **شید**
 ثانی مجهول بروزن پسوش نام لیسر کو در زست و او کیو برادر او بود **شید** بکسر اول و سکون
 ثانی مجهول و فتح وال یعنی شید است که هر چه روشن و نام افشاد و نام پس فریبیاب باشد
 گویند چون او فیاضیت حرم جمال است به روشش لبید عقب گردانید و کثیر و من سبب خوشی و خوش
 ناده او بود و زسیه با او کشتی می گرفت چنانکه بزین زد که ملاک شد و نام یکی از شاگردان
 ستار است که بجهت بهرام که در خورک و سد ویر ساخت و بعضی گویند نام یکی بوده که بجهت بهرام مفت و حق
 فرمود و حسنه که بفت قنط مشهور است و شهر بابل را یکجا نیز گرفت **شید** بکسر اول و سکون
 و ذال لفظ بروزن دیگر کسی که از نامهای خداست جل جلاله **شید** بکسر اول و ذال لفظ و در
 بروزن دیگر یعنی شید است که یکی از اسمای الهی باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول
 و راسیه قرشت جانور پست معروف و بعضی اسد گویند و نام یکی از دوزد و مریخ فلک هم
 است و ثانی معروف نیز معروف است و آن خنجر سیه باشد سفید و روان که از زیستان ماده و جوی
 برادران و نیز و ماست میند **شیر** بکسر اول و ثانی رسیده و ثالث بالف کیده و فتح بای کیده
 خنخاش را گویند و بعضی شیر و خنخاش را گویند و معنی دارد اول نام شیر است مشهور و معروف
 و غار پس گویند و لغت شیر را نیز گویند و نام است چنانکه شیر و قدر یکی شیر

بران ریزند پس در شکی باغی می کنند و چند روز بگذرانند تا ترشش کرد و بعد از آن بانان بخور و رو
 گویند معنی دوم حریت و معنی دیگر کمال است که برای دورانی باشد **شیر**
الشیر کنیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان
 و ششی و و کجا در باشد و کنیز از است پر زور هم است **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان
 ناز است فی را گویند که پراشیر باشد و از آن قطر و قطر شیر چکه و ثانی مجهول کنیز و در زبان
 و ششی و و کجا در باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 از مردم ششی و و کجا در باشد و نام شخصی هم بوده است **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و برای
 یافت گویند و شیر برنج را گویند و آن مثله مثل است که از برنج و شیر کوفته می پزند و بعضی گویند
 شیر برنج است که آن نایه زنده تا چون جغراف است است کرد و بعد از آن میوه های شکست و آن نیز
 و بعد از آن میوه های حورند و و و شیر را گویند و آن ماستی باشد که در آن شیر کوفته و با دانه های دیگر
 شیر از خوانند **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 و برای فی لفظ زرد نام می است که او را و آن را از ماست و دانه های دیگر و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 و اما دی و کده اسبی که از عروس لغت است **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 بگذر باشد و بعضی و من با کحل خوانند با حای سپه لفظ **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پال را گویند که شیر در آن کنند **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 و خام معنی باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 ششتمند است که در غراسان بر نوعی از وحش پنداشند **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 بادیه پس کنیز است کنیز را گویند **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 فرد پس از آن که برنج حله پزند و خوردند **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز
 چنانکه خنخاش را گویند که مرغ غیبی باشد و لغت شیر خوانند گویند هم مرغی شیر
 ناز و آفتخاش و شیر مرغی را گویند چنان است که مرغ و خشک بود مشک مانند را بریزند
 اگر بخورند و ناخن چشم را بریزند و اگر چشم کنند **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و در زبان و معنی شیر افکن است که کنیز

و لغت زنند و هم است **کنایه** از حضرت عیسی علیه السلام است و نام مردی بود که
 فخر و وقفات عالی داشته و شمار پرستی را او هم رسانیده است **محبوب**
دربان کنایه از برج فخر است که برج دویم باشد از جمله دوازده برج فلک **محبوب**
سفا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **صاف** یعنی راسی قرشت بر زبان
 کلی است که آن را بفارسی قبل گوشت خوانند و بعضی لوف الصیفر که شب **صاف**
 کنایه از آفتاب جهان تاب است **پان** دویم در صافی لفظه یا یا ایچ مشتعل بر سینه
 لغت و کنایت **صاف** کنایه از صیاح الحنسیه که یانیت یعنی مردمانی که نصیاح الحنسیه
 کفن عادت کرده باشند **صاف** یعنی اول و ثانی و ثالث کینه و برای قرشت زده
 خرمای مندی را گویند که خرمندی باشند **صاف** یعنی اول و ثانی و ثالث یعنی سنگ
 سخت باشد **صاف** کنایه از ماه است که قمر باشد **صاف** کنایه از آفتاب عالم است
صاف بکون های بی لفظه مرد صاف دل و روشن صیغیر و بر سر کار است
صاف کنایه از صیغ صاف و قست که صیغ دویم باشد **صاف** یعنی صیغ راست است
 که کنایه از صیغ صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آید و است که راست باشد
صاف کنایه از جزائیان است که نقیض بران باشد و مسافران را گویند **صاف**
 کنایه از صیغ کا و قست که صیغ اول باشد **صاف** یعنی صیغ مع لغت است که کنایه از
 از صیغ کا و قست باشد **صاف** کنایه از صیغ خبر است که مردمان عابد و سیر خیر باشند
 بر وزن ثوره خیر و محنت و پشت پای و پیچد را گویند **صاف** یعنی اول و ثانی و ثانی
 رسیده و کنایه است که آفراسنا گویند و بهترین آن می است و بعضی گویند عصار و
 سناس و در احیاء رات عصاره اشنان نوشند و بعضی فضل را گویند **صاف**
 بی لفظه باهای بی لفظه مشتعل بر لغت و کنایت **صاف** کنایه از صیغین بی لفظه و سکون کفای
 دویم کنایه از صیغ صادق است که صیغ دویم باشد **صاف** کنایه از عالم لاموت که مکتوب
 سموات باشد **صاف** کنایه از وزن هیات نوعی از طعام و خورشیدی است و در آن که بهیاب
 گویند و آن از مای برشته نرسد **صاف** کنایه از دنیا و عالم سفلی است **صاف** کنایه از لفظ
 و سکون سخنانی میم کنایه از صیغ کا و قست باشد و کنایه از قرض ماه نیز است **صاف** کنایه از

از سطح ارض و روی زمین باشد **صاف** یعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح
 باشد **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین باشد
 عالم است و درخ زده و کجای خزان دیده و در خساره عاشق باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 مشتعل بر لغت و کنایت **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 و کنایت و امثال آن افند و از همان شینند و در بعضی نیز کنایه است و در **صاف** کنایه از روی زمین
 صاف کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
صاف کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 قرآن مجید است چنانچه در چهار دوسوره وارد **صاف** کنایه از روی زمین باشد
 که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم است و کنایه از بزرگویند در جانب شمال از پنج ستاره
 بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت صدفی می نماید و لفظ قطب در میان آن واقع است
صاف کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 با صیغ را گویند **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 بی لفظه مشتعل بر لغت و کنایت **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 خزان را هم میگویند **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 که قلعی گویند و نام نوعی از خرمای است و لفظ اول و ثانی و بعضی معنی جهت و شب و روز
 نیز گویند **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگر سبب از لفظ برون و فایده کردن **صاف** کنایه از روی زمین
 ثانی و اول معنی شوکران است و آن نخی باشد که از میز و لغت آورند و بعضی گویند و در س است
 و آن یکای است که سر کزنج آن را بخور و چون بهرساند بر وزن نصیر نام می است که از لبت آن
 فسر و رواج خرد مس خوانند **صاف** کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
صاف کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
صاف کنایه از روی زمین باشد **صاف** کنایه از روی زمین
 با چنین لفظه و در وزن افلاطون بلعقب نام مرغیت بقدر گیشک و آن را بعضی محقق

کنایه از روی زمین
 کنایه از روی زمین
 کنایه از روی زمین

بِالْفَتْحِ

و بعضی قصد کوفته آینه و منج و دم و خنجر
نیز کوفته اند و دم خار و در خار
و دامن معمر و در تن قفس سینه
خار و می سرور و در تن سینه

بزدن فاشش دوست دارنده با نیت را که بینه یعنی عشق او به وجه اعلی رسیده باشد
و خوشتر از کور نارسیده و غوره را نیز گویند و خیار باشد که از برای کشش نگاه دارند و
کجه به نفع و کم از دراک دکن طبع و گفته فتن و کون بود و یعنی خود و غوغای سخت هم آمده است
غایتم بر دوش کنایه از مطلع و فغان برادر است **غافل** بر غین نقطه دار با الف کشیده و
غای به نقطه تحتی رسیده و سبک است و سبک بی قیر از آن می آید و آن را از وادی نام آورند
و در قدیم آن وادی یا غوغای می خوانده اند و کجف طای یا علی و اقصای دی چشم گویند اگر بر شش کشیده
آن مصرع را نافع باشد و اگر نه کان بکر نیز ندان که معنی جرج غا طبع و جرج غا طبع و جرج غا طبع
غایتم یعنی غین نقطه دار طفت آن بودند را گویند و معرب آن غوغی است **غاش**
یعنی غا و سکون نای غشت بروزان است کالی است لاجر در رنگ و در از شکر و شادمانی
با رنگ دارد و در از برای یک وجب و کل و مرکب و شافع آن در غوغی و از کوهستان حوالی شیراز
اور سر پستان را جیش الفافت و جره البرغیش و شکر کشیده گویند بنم شالی آن جیش را بر آن
و کجف و سکون نای مثله هم بنظر آمده است **غاک** بروزان یک صد و او از و نه است
و کجف را گویند و یعنی غوغا و شوب هم آمده است **فال** بروزان فال بهر طبع و طبع باشد
و شبانه نیز از این گفته اند و سر رخی باشد که جانوران و حور و حیوان و کفار و ذوال
انسان در آن سر بر بند و بچینند و غوره را نیز گویند که شبانه آن بچیند شبانه و پسند
و جرج و دامن کوه سازند و غا و شکاف کوه را هم گفته اند و بعضی گفته اند **غالوط**
بلام الف و لام بود رسیده و طای حلی با الف کشیده و میونان با طای حلی را گویند و آن در
لبها است و از باطل کو بکر باشد سبک است بود اسهال را نافع است **فال** یعنی لوم
سکون دال که یعنی خط نداشت که غای غایند باشد عود و کجف که بر شش است و جرج غاش و
معشوق خود را از این طرف به طرف و از آن طرف به این طرف خط نداشت **غاک** بلام بود گویند
و کجف در ده کوه و کوه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل خسته باشد و
کان کرد به رزم می گویند **غایا** بای حلی و بای که بر دوش با الف کشیده و وری
نقطه سکون بود خوش و دست ده را گویند **غایان** بروزان با لید یعنی غایان باشد
غایه بهر معنی غایا با است که کنیه از بوی خوش و دهنده باشد **غایه** بای

نقطه با الف کشیده و غایانی از و خوشبوی سازند و خوشبوی فروش را گویند **غای** بروزان می
معنی خفیف و کجف و غا توان باشد **غای** یعنی غوغا و غوغای نام شهر است و در حد
گویند خاک آن شهر غا دار که خاک روبرو از برای شوش غا براید **غای** بروزان می
کاست که بهر کوه گویند چه در فارسی غین و کاف هم تبدیل می یابند و یعنی غای نیز آمده است
و آن سوزنی باشد در زیر زمین بچیند و خداید آن کوهستان و جانوران را دیگر **غاش**
یعنی و او سکون شین نقطه دار جبار نیز که را گویند که از برای کشش نگاه دارند و یعنی
با بیست و هشت یعنی خوشتر از کور رسیده که آن را نیز بچینند که از این آمده است **غاش**
سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح و کاف فارسی نه چهره باشد که بر یک
سران بیک کالی است و غی غشت سوزان و کف و غوغا تا شد و زود و زود
روند و یعنی ترکیب آن کاستند باشد چه غای و غی کاه و شش یعنی جلد و تن و تیره آمده است
غاش یعنی غوغا و شین بود و کشیده و عشق را گویند که عشق او به وجه اعلی رسیده باشد
و خیار نیز که از برای کشش نگاه دارند و خوشتر از کور رسیده و غوره را گویند **غای**
یعنی و او نام کوهی جبهه باشد **غایان** در غین نقطه دار با بای که جرج غاش و غوغا
غای یعنی اول بروزان کش و غی ابراج باشد که نو آورند و غوغا و شش و کجف
و مردم جرج را نیز گویند یعنی در غوغا طرف انقباض را بگیرد و جابجایی کسی را غوغا
نمکنند و روی نه باشد و کجف جرج است بعل آورده **غایان** بکسر اول بروزان کش و جرج
که بدان فر و کاه و رختند و جرج یعنی را نیز گفته اند و با یعنی بازای نقطه دار هم آمده است **غایان**
یعنی اول و کسر رای است و غوغا یعنی است کوهی و میوه آن سرخ رنگ باشد
بقدار غوغا بکوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آن بهر چوب الدب خوانند
غایان و غوغا یعنی اول و زای جرج بکسی غوغا را گویند **غایان** یعنی اول
و غوغا بروزان ادب کشت نیز از آن را گویند و آن را غوغا نیز خوانند **غایان**
نقطه دار با طای حلی مشتمل بر لغت **غای** یعنی اول و سکون نای یعنی حلی و جرج و غوغا
با شش اول نیز با یعنی آید است **غوغا** یعنی اول و غوغا بروزان و جرج یعنی غوغا که در غوغا
و نادان باشد **غوغا** یعنی اول و غوغا بروزان و جرج یعنی غوغا که نادان و جرج

تقدیر

کوش

22

اول بروزن را کوش یعنی فروکش و زنی باشد که از فراشیده که بهر سیده باشد و قهر و
چشم را نیز گویند و یعنی ندوده و هم هست و یا یعنی با سبب به نقطه آمده است و این نیز کوش
چه در فارسی پس گویند **بهم تبدیل می جانند غرضیکه** بروزن یعنی فرو کشیدن است و یعنی چشم
کرفتن و تهر کردن و غنیمت نمودن هم هست **غرضیکه** بروزن و یعنی فرو کشیده باشد و قهر و
خشمناک را نیز گویند و یا یعنی غرضیکه چشم ندوده است که بکای شین نون هم **غرضیکه** یعنی
اول و پسند و درای به نقطه و سکون ثانی و درود و نون و کاف فارسی یعنی بسیار بزرگ باشد و
بهر به عظم فرو خورند و نیز سخت و اوار یک بزرگ هم هست و لیکن بروزن عاقلانه **غرضیکه** یعنی
اول و پای کجاء بروزن فرقد و ختری را گویند که چون لب و درشتش ظاهر شود که لجاجت ندارد
غرضیکه یعنی اول بروزن ترتیب نوع را را کوشیده باشد **غرضیکه** با قیامت برشت بروزن طریق
سنگی باشد تر کشیده و حد و در طریقه که در برابر نام خانه که در فرشته عاقلانه نام حکم و قیام
شود و از برابر نام که اول هم می گویند و در پشت و درون کجای است بروزن کشته اند **غرضیکه** یعنی اول
و چشم فارسی منبر غرضیکه است که نامرد و محبت و ضعیف گویند و در پشت باشد و غیر از این
و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت و جستان و مردم را کنار را نیز گویند و آن
و لایقی است شهر را ز فرس **غرضیکه** یعنی اول و سکون ثانی بروزن سر و خانه ثابت است و اگر
و آن و لایقی است شهر را ز فرس و در پیش اول و ثانی و در پیش اول و در پیش اول و در پیش اول
و سر و در خورند که باشد و پیش اول و کسر ثانی هم در پیش اول و زای از فروکش باشد که
از کجاء و خلف سازند و در خور ز رشتنی هم هست که کجاء و گویند **غرضیکه** یعنی اول و کسر ثانی
بروزن منزل مردم نام و در کجاء تر سنده و در آنجا یک را گویند و یعنی فرو کشیدن قهر و دل است
چه غیر غرضیکه باشد **غرضیکه** بروزن ارده یعنی قهر و در کردن چه باشد **غرضیکه** یعنی اول و ثانی
و سکون زای نقطه دارد نام و در پیش اول و زای از فروکش است که سرخ مرز داده باشد چه ان بدو هم
می خوانند و در آن را نیز از کشته و گویند **غرضیکه** یعنی اول و پیش سرس یعنی قهر و غنیمت چشم خورند
و در پیش باشد و کسر اول و یا یعنی و یعنی فروکش هم آمده است و پیش اول و در پیش اول و در پیش اول
نشدن چیزی که کشتن باشد **غرضیکه** یعنی اول بروزن ترس و درشت کلام را کجاء
ش می گویند و لغایض فکر کوش خود خورند و در پیش حالت **غرضیکه** یعنی نقطه و در پیش

عزیم یعنی خورشید باشد و بعضی خشم و قهر غضب نیز گفته اند و بضم اول که شانه شده و هم
بعضی خشم خشم آمده است **خشت** یعنی اول که شانی باشد و سکون شین قای خشت
لحا که از صدای مهب است حیوانات باشد عروا و او از شیشه ای را که نپوشد
خشت یعنی اول خشم چون بر وزن کر سنه کبابی باشد که آن را بوقت تری و گازگی خرنه
و چون خشک شود بر آن نشویند و بعضی از کوینه **خشت** وزن بر چیدن یعنی غلبه خشک و خشکین
و قهر اول که **خشت** بر وزن جبهه بر خشتنک و خشکین و قهر اول که کرده باشد **خشت**
بضم هر دو غین و سکون هر دو را در به خایه را کوینه یعنی خشی که خشیه او بر یک بر آید و هر
مستغرق خرنه کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر آب خرنه گوید و خرنه هر دو غین
یعنی غلظت باشد و آن چیزیست از چوب که بر بالای آن اندازند و لواب نامش آن
را از چاه و غیره بدان کنند و در عربی سر طعم را کوینه که از چوب بدان است که هر روز
در عربی از مرغ خاک باشد و آن در جبهه بسیار است و بعضی گویند مرغ خرنه است یعنی اول
و عین نقطه دار بر وزن خرنه یعنی غلظت که غلظت باشد و در عربی آب و راجی را
گویند که در کوینه و در کتی و در بر وزن در سیدان و آن را نیز گویند در کوینه خرنه و بضم
اول نامش نام نوزاد و خرنه و بعضی مرغ خاک و بعضی خرنه را در کوینه است و شین نقطه دار
بر وزن و خرنه است که شقایق کردن و به سبب مرغ خاک است که در نوزاد و خرنه است
باشد **خرنه** یعنی اول و شانی بر وزن کردن یعنی باشد غیر نمک و مرغی و از آن هم خرنه و وزن
و کسر شام آمده است از این نقطه دار که **خرنه** بر وزن خرنه بر وزن خرنه است که در سبب خرنه و وزن
باشد **خرنه** یعنی اول و فا بر وزن لعج و خرنه و کسر که در نوزاد و شام افتد
و بعضی از سبب خرنه **خرنه** یعنی اول بر وزن لرغ عرو را کوینه که خرنه است و بر آید
و بعضی مستغرق خرنه **خرنه** با فاف بر وزن چاق آب عین را کوینه که خرنه است با فاف
خرنه که گاهی از غرق شدن در آب باشد **خرنه** که گاهی از غرق شدن در آب باشد
باشد **خرنه** که گاهی از غرق شدن در آب باشد و فرو رفتن در آب و فرو رفتن در آب
خرنه یعنی اول و فاف بر وزن قرقه نوعی از عرو است که در آن و خرنه بود که در آب و باران
کوینه است و در جبهه با کجا بر وزن **خرنه** یعنی اول و سکون ثانی و میم همیشه که بر را کوینه

بغی که سفینه کرده و بغی و بغی شهر می باشد و بغی آمده است که کو سفینه چکی باشد و در عربی بغی نام
و جرم در جبهه باشد و بغی اول یعنی قهر و غضب خشم است و بغی اول و شانی هم این
معنی گفته اند **خرنه** با سین بر وزن لرغ عرو را کوینه که خرنه است که در سبب خرنه و وزن
و بغی اول و ثانی است که گفته اند و کجا می باشد **خرنه** آمده است **خرنه** بر وزن فرغان
خشتنک و قهر اول و غلظت باشد **خرنه** با نون بر آید که در سبب و بغی نقطه دار و خرنه
را کوینه و آن چیزی باشد معروف که خرنه بر خشتن است که آن را عروق فرقا خرنه
خرنه یعنی اول و کسر میم و سکون جیم فارسیه و آن را کوینه که خرنه است که
بر روی خرنه آن باشد و بغی میم هم آمده است **خرنه** بر وزن شرنه و بغی قهر اول
و خشتنک باشد **خرنه** کسر میم بر وزن لرغ عرو را کوینه که خرنه است که در سبب و قهر اول
خرنه یعنی اول و ثانی بر وزن لرغ عرو را کوینه که خرنه است که در سبب و قهر اول
در کوینه و بر وزن لرغ عرو را کوینه که خرنه است که در سبب و قهر اول
نام و لا بتی است در رنده و سنان و نیز آن را که نامش خرنه و بغی گویند و کسر
خرنه یعنی اول و سکون ثانی و بغی با ی که با شک خرنه و کسر و شام
گویند و بغی میم هم آمده است **خرنه** یعنی اول و ثانی و بغی خرنه بر وزن
آمد و کسر و غرق شود و بغی اواری در کوینه که خرنه است که در سبب و قهر اول
و غرق شدن و با شک بر آید و بغی اول و ثانی با شک خرنه و کسر و شام
خرنه یعنی اول و بغی ثانی شده و بر وزن شرنه و کسر که در سبب و قهر اول
که از غایت خشم فریاد کرده و بر وزن شرنه و کسر که در سبب و قهر اول
بغی اول بر وزن لرغ عرو را کوینه که خرنه است که در سبب و قهر اول
حق و سینه مردم و کسر اول نیز یعنی آمده است و بغی ثانی و از لرغ
باشد که در لغت که بر کردن از کوی مردم می آید و بغی یعنی اول بر وزن لرغ عرو
آمده است و از لرغ کردن نیز گویند **خرنه** با نون جیم فارسی بر وزن درویش بر وزن
سخت را کوینه **خرنه** یعنی اول و سکون ثانی و بغی ثانی میم که نوزاد
و بعضی از لرغ و نام چیزی کوشتن را نیز گفته اند و آن را خرنه گویند و بغی شگفتی

[illegible]

باشد و بس که نالت نریده است **غوشه** و آن محمول بر وزن خوش یعنی خوشتر است
و آن که نالتی باشد که چون نریده است خوردن و چون شک شود محمول نماند و دست بدان نرسد
و نوعی از طعام هم است که آن را در زیر می گویند بر وزن قرینه **غوشی** بعضی خطه دار بر آن
مورد بانک و دریا و دره را گویند و بعضی آنرا صفت است که جمیع مردم باشد و ترکی
قرعنی خوانند **غوشی هر بسند** که یا در دستم غشای رنگیندگان و تاجان و ابلهچانان
و نرسند که باشد **غوشک** و آن محمول بر وزن روگنی و نشت که بعضی از بعضی
میگویند **غوشک جود** و چوبی است که کوبیده و کوبی و از زنده چوب که محال در آن
بدان بازی کنند و در هر چوب که کوبیده باشد آن را بسته چک و چالک بزرگینه
دستی در دله نماند است که چه خا و در جانی و بول در سینه **غول** بضم اول و سکن ثانی
محمول و لایم جانی باشد که در این که جدا و جدا میگویند و بسته آنکه سینه اول که در آن
و دیگر سینه آن و جدا را در سینه آن بسته و آن را بسته بی غار گویند و در آنرا هم
میگویند و در محفل در نگرشده که نماند و آن را بسته یعنی با هم از یک شک زاید شده باشد
و بعضی از کوشش است که بعضی از آن میگویند و بعضی از آن میگویند که آنرا بپزند و آن
بسته است که در آن کوشش بسته و در بعضی نوعی از این که در شب که جدا و جدا می
دور از آبادانی باشد و بهر شکل که می خواست بر می ایستد و مردم را از آبادانی بر **غولان** **کوز کار**
کن به از طایبان و نیا و کن به مردم پیوسته **غولکس** و بای خشت و وزن
در پیش یعنی خوراک و آن کاهنی باشد که آنرا که سببان در روچک برنگذارند
و بهر که در لعه خوانند **غول میشا** که در زمین بی انگشت است از آنکه است
غولک بضم اول و ثانی محمول بر وزن روچک یعنی شکست و آن کوز باشد که سر از
بچه هم بگردد و سر از جی در آن چیده هم گذارند و تمام جان در آید و آن در پیشانی آن
سیم روز که از مردم میگویند و در آن ریزند **غوله** بضم اول و سکن ثانی
مفتوح مردم بی عقل و خام و کور که میگویند و بضم اول و ثانی
محمول یعنی غولک است که غلک تمام جان در آید و آن وقت را بر آن بسته
و بعضی از آنرا **غله** هم گفته اند است **غولین** و ثانی محمول بر وزن زهی

باشد مانند آستان و در طعم آن شور می است و گویند مانند کثوت است در غرض و طبع است
و می گرم و خشک باشد و ضعف جگر را دفع است و آن را بعد از آن که از الفروج خوانده **قلم**
بعضی نام است و سکون هم پوستینی باشد سفید و بغایت گرم می باشد و مردمان اگر برپوشند
وکن به از روز هم است که بعد از یک روز چنانکه شب را نشد چه هرگاه که گویند قلم است
و قند را آورد و مردمان باشد که روز را بگذرد و شب آورد **قلم های** کن به از سفید نای و روشن
نای **قلم های** بر وزن قوس چنانکه غلظت است که آن را بعد از حدس می گویند **قلم های**
بکبر است بر وزن باقی حفظ اقی است و آن عصر را تخم خاریست که چیزه با آن بهشت
کنند و بعضی گویند صفت است و آن صلب و بطور سیاه رنگ است **قلم های** بکبر لام و
سکون نون و جیم برنده است که آنرا شیر از این بکبر و صبران حقیقی و صفت خوانند و بعضی
گویند قلم های فاخته است **قلم های** بلام بر وزن جاکوس نام نای و طبع است از نوعی **قلم های**
بکبر نون و فتح صا و بنی قلم است که آن مرغ را گویند کثوت اند و نای آن را خشک کرده بپزند
و با شراب پیات مندر و در معده را نافع است خاصه است سنگدان مرغ گویند عرب است
قلم های با وزن بر وزن نای و نون معنی اصد و رسم و قاعده باشد و نام کن به است در طب
و نام سازی است که نوازند و گویند این لغت معرب کانون است و عربی است لیکن در
عربی است **قلم های** بر وزن نای و نون نوعی از صول است **قلم های** بر وزن نای و نون چندی
باشد مانند **قلم های** که آنرا پس قلم و ندر و در طبع است قلم و نندی می گویند و آن
روغنی باشد بنفشه شده و از دانه کبر نم مانند قلم قلم که ندر و در پخت است که ندر
سردی باشد سو و داروق **قلم های** بکبر اول بر وزن قلم که ندر و نای و قلمی باشد
از مردمی که در جانب شمال می باشد **قلم های** با دو قاف بالف کشیده و در نای
سکن خندیدن با و از طبع را گویند **قلم های** بر وزن جی نام جا و صفت می است
منسوب به بان **قلم های** شخصی شطرنج با و ندر و نای نظیر را گویند و کن به از مردم
عاجز و نا توان هم است **قلم های** کن به از کوب شطرنج است که والی سپهر هم باشد
قلم های کن به از جند آند و جنگ نام کردن باشد **قلم های** دوم
در قاف با نای یکی است بر سر شطرنج لغت و کن به است **قلم های** بر وزن صا جا

قلم های

پوشیدند سو گویند و نام شهری و مدینه است و بعضی اول قلم می گویند زیرا که
در ارض **قلم های** کن به از به طاعت و تنگ معاش باشد **قلم های** باجم فاکر بر وزن
سر ابر و قلم جا که کوچک را گویند **قلم های** بر وزن صا جا یعنی قلم جا است و قلم و
جا که کوچک است **قلم های** بر وزن نای و نون نام پدر و شیر و آن است و صولان و کار و آن را
و نام بوته است **قلم های** بر وزن نای و نون نام پدر و شیر و آن است و صولان و کار و آن را
بر وزن نای و نون نام پدر و شیر و آن است و صولان و کار و آن را
و آن را قلم از لغت هم می گویند **قلم های** کن به از آستان است بکبر اول نام دختر و صحرانی است از
ترکستان و طایفه از ترکمان همان نای و نون قلمی که گویند **قلم های** بکبر اول و در قلم است و سکون
ثانی و نون فقط نام جزیره است از جزایر یونان **قلم های** بکبر اول سکون نای و نون
حقیقی نام مصر را گویند بکبر اول و نای از این نای قلم خوانند **قلم های** کن به از آستان است و نای
نای از این نای که از این نای است و نای همان نای از این نای **قلم های** کن به از آستان است
قلم های بکبر اول و نای از این نای است و نای همان نای از این نای
آند که هر جزیره را گویند و عربان شطرنج می گویند و بر آن نای است **قلم های** بکبر اول و نای از این نای
است که کن به از آستان است و نای از این نای است و نای همان نای از این نای
باران دوز و آب بهم بر سر **قلم های** کن به از آستان است **قلم های** بکبر اول و نای از این نای
در شب با ندر و نای **قلم های** کن به از آستان است و نای از این نای
از قلم است **قلم های** کن به از آستان است و نای از این نای
گویند **قلم های** کن به از آستان است و نای از این نای
کن به از آستان است **قلم های** بر وزن نای و نون نام پدر و شیر و آن است
در قاف با نای از این نای است و نای از این نای
شده را گویند و آن نای است و نای از این نای
خاریست و کثیر اصنع آن است و آن را بعد از آن نای است و نای از این نای
نای و سکون قاف شطرنج و کثیر و تر شطرنج گویند که در آتش کنند و نای خورش
سازند **قلم های** در قاف باجم نای است و نای از این نای
در قاف باجم نای است و نای از این نای

قلم های

بالف کشیده بر وزن کج که خوانند که گویند **چشم** در قاف با و ال یکجده شتبار با تکیه
 لغت و کنایت **قد الف** چشم **که** کن یا از مرقبه و سبک بر وزن باشد **قد الف** **جوری**
 کن یا از آسان باشد **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 و بهر اند آن نوع از صراط عالم است و آن را از ایف الملکوت نیز گویند **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 قادر اند از است و آن شخص است که آن را که تیرش خط خورد **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 سه قد بوده **قد الف** بر وزن ررف نام شهر است و آن شهر را بعرب قطریف گویند و معربش
 قطرف باشد **قد الف** بر وزن اشرفی نام زریست که در شهر قدرف میزده اند و این شهر جنوب
 بقدر ف را نیز گویند **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 کا و ب زند و بدان شهر است و بضم اول وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 و نام و سکون بهر معنی است که را باشد و بضم اول وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 انضیر و غیره از سر است که بر تریا شده را نیز گویند **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 کن یا از نام است قد م بودن باشد **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 باشد **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 سیم و کن یا بالف کشیده بهر اقسام است و آن معنی و در هر و کسیر سبب است
 و بهتر آن معنی است از غیره و هر سمر گویند و در وزن حشریم که بر وزن **قد الف**
 بر وزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستقیما نافع است مخصوصا که در سر که چنانچه
 باشد **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 که اول وانی که کشیده بهر معنی است که را گویند و آن چیز نیست که در قلوب است و با آن سنگ است
 و هر که در کتاب و سخن اند از بضم اول و در عرب معنی است که کشیده باشد
 و در هر را نیز گویند **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 بهر معنی کشیده باشد و معربش کشیده از هر نوشته اند الله اعلم **قد الف** **جوری** بر وزن با و ال
 بهر معنی کشیده باشد و در هر نوشته آمده است و یکبار برای قرئت نام هم نوشته بودند
 که **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 افراسیاب هم **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند

بر قرئت زده نام غنیت کشیده و سبب باشد و کن یا از سبب است که در هر نوشته
 و نام سلطان این سخن است و با و است و هر یک آن **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 بهر معنی کشیده باشد و معربش کشیده از هر نوشته اند الله اعلم **قد الف** **جوری** بر وزن با و ال
 بهر معنی کشیده باشد و در هر نوشته آمده است و یکبار برای قرئت نام هم نوشته بودند
 که **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 افراسیاب هم **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 بر قرئت زده نام غنیت کشیده و سبب باشد و کن یا از سبب است که در هر نوشته
 و نام سلطان این سخن است و با و است و هر یک آن **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 بهر معنی کشیده باشد و معربش کشیده از هر نوشته اند الله اعلم **قد الف** **جوری** بر وزن با و ال
 بهر معنی کشیده باشد و در هر نوشته آمده است و یکبار برای قرئت نام هم نوشته بودند
 که **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 افراسیاب هم **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 بر قرئت زده نام غنیت کشیده و سبب باشد و کن یا از سبب است که در هر نوشته
 و نام سلطان این سخن است و با و است و هر یک آن **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 بهر معنی کشیده باشد و معربش کشیده از هر نوشته اند الله اعلم **قد الف** **جوری** بر وزن با و ال
 بهر معنی کشیده باشد و در هر نوشته آمده است و یکبار برای قرئت نام هم نوشته بودند
 که **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند
 افراسیاب هم **قد الف** **م** کن یا هر است و وانی که برک و پنج آن سنگ است نه را بر اند

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

10

نمزش کند و بزبان فرمود زنجیر را در انداختن را خنک خوانند که زنند کجا نوزاد
نافع است **فرمود که** آن که به ازین تر است هر آفت و دوا باشد **فرمود** بفتح ز او سکون و نطق
کتاب از آفت و عیالت است **فرمود** که گناه از آفت است بخت با عفت آن **فرمود** بفتح
اول و سکون ثانی و طایفه **فرمود** است و آن را سیر که گویند و صدرا فرمودن آن که هم گفته
و کن یا زهر و کجاست و کسر اول و خراش است که کند یا باشد و آن را بعره کرات الشجره
و کرات الشجره خوانند بفتح اول نام است که آنرا بعره نو که چپیه گویند و آن مانند عروفت است
لیکن ضعیف تر و خید ترا و زوت و عصاره آن سیاق خوانند و با بعره نام رفته و در هم نظر آمده است
فرمود با میم بر وزن لبثا و نه جبر که در میان کند می رود گویند بفتح و عطف است **فرمود** بر وزن
و خضر و و نام است که گویا و صحابه باشد و شیر از خر خر گویند **فرمود** با طحطی بر وزن فغفور
قدیم است در ولایت آور با بجان **فرمود** کسر اول و فتح غین نقطه و در بر وزن دلجیا پرنده است از جنس
باز لیکن از بزرگوچک است **فرمود** کسر اول و سکون ثانی و فتح قاف است هر چیز را گویند و عمو پخته
و خمر است شبیه با چیز خضر و عریان مردم تحت از آفر خوانند **فرمود** با قاف بر وزن سرور
که بر طیاره را گویند **فرمود** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مضمو و در این نقطه ترکیب شاق خوانند بضم
تا فرشت کند و در جنس و بر سیر را بفتح **فرمود** بفتح هر قاف سکون ثانی و فاع نامی که از جنس
ترسان است و با بعره بفتح هر قاف هم آمده است و در عر و شراب را گویند **فرمود** با قاف بر وزن
پهلوان چوبی را گویند که در میان مخدک باشد و در سزنا که را بر بند که بن دندان حسنه کنند
و دندان را سفید سازد **فرمود** بفتح اول و سکون ثانی و ثات بر او کشیده میرونی زعفران را گویند
چه فرمود معافست بونی زعفران و زعفران باشد و مع بعره سفید است **فرمود** بفتح اول و ضم قاف
بر وزن مجنون و خراش است و در عراق عرب باشد و بضم اول که گفته اند **فرمود** بفتح اول و کاف بر وزن
ازدن **فرمود** زین را گویند و آن را آب سیلاب گفته باشند و در هر جای از آن قدر آب است
باشد و جوهر را نیز گویند و آن را گویند و احداث گفته باشند **فرمود** کسر اول و میم
و سکون ثانی و زار نقطه و در چیز است و بدان چیز نامیک میکنند و گویند **فرمود** خزانوری
است که کوچک و بر توهار را می کشند آن را می گیرند و خشک می کنند و بعد از دو
الصبغ عین خوانند و جگر هم است مانند حدس و آن را نیز **فرمود** که گویند اگر

و ثانی بالغ کشیده یعنی فلاح است و بعضی استخوان را میگویند که در آن است
قدومه در روزی که در شیر از شیر بخوردی در آنجا مدخل است **قدومه** با جیم فارسی
بروزن قراچوری است که شمشیر آمد و باشد **قدومه** با مار خنق بر وزن فلاحون نقیبان
لشکر را گویند **قدومه** یعنی اول و ثانی بالغ کشیده و برای نقطه حجت را رسیده نوعی از اکر سفید باشد
و سر آن زردی شود **قدومه** و قلازاره یعنی اول و ثانی بالغ کشیده و در لغت اول و ثانی
فارسی در لغت دوم دفعه ای قرشت برنده است سبزه و سفید از جنس کلاغ که در آنجای چشم
و عکس خوانند **قدومه** یعنی اول و سیم نقطه و سکون نون و کاف فایر خوض به گویند و آن کلمه است
که از ابریشم و اشل آن بیاخند و بر دوسر آن هر لیس آن بندند و شطران و شنبان بر دوش
اندازند **قدومه** یعنی ششده بر وزن قرشت مردم بی نام و ننگ و بی چیز و عکس و آن
کاین است مجرور را گویند **قدومه** یعنی اول و ثانی نقطه و در حجت آن رسیده و از آن نقطه مفتوح قلبیه
استخوانی است که از اج سبزه باشد **قدومه** کبر اول و ششده کاف و سکون هاء و نون درشت اندازند
است و آن را فلقان هم میگویند و بعضی آن را **قدومه** با و او بر وزن قب و زور وانی
گویند که کوهی نقطه کبر بر دوش کبر باشد و تحفیف و او هم آمده است که بر وزن کجا و باشد
و برای نقطه هم گفته اند و گویند فرکیست **قدومه** یعنی اول و سکون نون و با بر اکر بر زبان انداختن
باشد سبزه و صلب و مانند نقره در ششده است و سفید بود چون آن را با شراب بخورند ننگ شنبان
بریزند و دفعه اول در جایی که چیزی را گویند عموما و معجز دل باشد ضرورت و بعضی بر کردارند
و عکس هم آمده است و دوسره را نیز گویند که نارنج باشد و جگر است بهمت که یعنی راست باشد **قدومه**
یعنی اول و ثانی نقطه و سیم سبزه و آهمن و ابدان لغت بر وزن و زین شیا کنند **قدومه** یعنی اول
و سکون نون و فوقانی یعنی قنطرب است که دوش و قوا و جگر است بهمت و کبر اول و ششده
گویند و آن را جگر حب الفست خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام آن با نام کندم که جگر
یعنی **قدومه** یعنی اول و ثانی سبزه و سبزه و آن را بخلر است و آن قرشیده و جگر در
طرائق و بر ششهای با خط انداخته است با جگر و کلمه کرده و مردم دوش و بی حمت و
بچشم خرمین و قوا و را نیز گویند و سکون نون هم آمده است و قنطربان معرب آن باشد
قدومه بر وزن اشک بر جگر است که مردم بهمت دوش و قوا و باشد و مردم بهمت

گویند

گویند **قدومه** یعنی اول و فوقانی یعنی دوش و قنطرب است که دوش و قوا و باشد **قدومه** یعنی اول و سکون
نونی و جیم چار وانی را گویند از اج سبزه و استروالاج که هر دو بند بایش از یکدیگر جدا و در بند و در بند
ناروشن نزدیک و بهم پیوسته چنانکه به یکدیگر پیوسته است سبزه و سبزه ای از جنس را سبزه
میگویند **قدومه** یعنی کاینه از کف دشت و آنکشتن مردم و سبزه و سبزه است بهمت **قدومه** کاینه
از آسمان است که ننگ باشد **قدومه** کاینه به از دنیا و عالم سبزه باشد **قدومه** یعنی اول و سکون نون
و ثانی و او رسیده و نون کبر و ثانی بالغ کشیده و بیرونی از جگر است و در ششده است و آن
بها رسیده رنگی که گویند سبزه آنکه سبزه است و بعضی عکس را **قدومه** یعنی اول
و سکون نون و کاف بالغ کشیده و سیم نقطه زده بر زبان مردم که است که در آن روید
و برک آن پند زده بر دوش کبر است یعنی اول و سکون نون و کاف نون و دال قیاس رسیده
و سیم نقطه زده بر زبان مردم زده بر زبان گویند **قدومه** باطی حقی بر وزن کبر و بر زبان روی
زاج زده باشد و آن را زاج ششده و آن هم بگویند **قدومه** یعنی هر دو کاف و سکون هر دو لام
مردم یک روح و طریقت را گویند و او از شراب را گویند که از کلهی صراحتی بر دوش میاید و کبر
اول و قنطرب نام در ششده است و آن را قنطرب و قنطربان هم میگویند **قدومه** بر وزن
کلفند یعنی روی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبر هم گفته اند **قدومه** یعنی سیم نقطه
یعنی قنطرب است که زاج سبزه باشد **قدومه** باطی حقی بر وزن کبر و بر زبان روی
که زاج زده باشد **قدومه** یعنی اول و ثانی و کاف بر زبان مردم بهمت است که در پای است
و استروالاج اینها هم برسد **قدومه** بر وزن سبزه و بعضی فلاح است و آن الی باشد شنبان
که آن ننگ را اندازند **قدومه** با سیم بی نقطه بر وزن کلفند یعنی فلاح است و آن الی باشد
که از ابریشم و اشل آن بیاخند و شطران و شنبان بدان ننگ اندازند **قدومه** بر وزن کبر
بعضی زده و با و و نامقول باشد **قدومه** کاینه به از دنیا و عالم سبزه باشد **قدومه** کاینه
از آسمان است که ننگ باشد **قدومه** کاینه به از دنیا و عالم سبزه باشد **قدومه** کاینه
کاینه از دنیا و عالم سبزه باشد و بعضی زده است و بر زبان هم آمده است
قدومه یعنی جایی که ننگ را ندارد و معاف است **قدومه** یعنی اول و ثانی و با بی الحده
و سکون نون و کاف نون از جگر است و بیرونی از جگر است و بیرونی از جگر است

قرشت تختی کشیده چند به سترت که آتش بجای باشد و آن خایه رو باه و ریالی است
و بعضی گویند که آب است چه قدر زنگ آبی و قورضیه را گویند **قندیل** بضم اول و ثانی است
سکون ثانی و سین بنقطه بر دو کجا هر است که پنج آنرا بشنای خوانند و نام جانوری است
قندیل کن یا از لبهای حقون باشد **قندیل** اول سکون ثانی ثانی باشد و گویند و بلام زده
روی و از شش است و آن دخی باشد خاک **قندیل** باء بر وزن شمس را به شریعت میگویند
بعضی گویند از گشتن است و بعضی دیگر گویند از بند و ستان باشد **قندیل** قندیل را گویند
که پوسته و گیسو که بعد ترس یا است آنچه باشد **قندیل** کن یا از انقباض و ماه باشد
قندیل کن یا از آمدن است **قندیل** کن یا از سیاه شدن است **قندیل** کن یا از انقباض
خالت است **قندیل** کبر اول طایعی باشد کشیده و بغیر و مردی است که آن را بگوید
خیمه سیاه کن و بعد از دم او خون خوانند **قندیل** باطی حطی بر وزن دلا از قندیل و قندیل
و افی چیز است مانند صند و درون بخ درخت که کان بریشد و غم را ببرد و قطع همال کند و در
چرا پوست کا و بر از زده باشد **قندیل** کبر اول بر وزن و غیره سیاه است هر است که باشد
بلفه و نانی **قندیل** بر وزن اقبال نام است و در سست است که از او از آن که در جیج خاک جوی
بدوداد **قندیل** بضم اول و ضم ثانی سکون سین بنقطه درخت مورد را گویند و بعد از آن خوانند
قندیل بضم اول و سکون ثانی ثانی باشد و گویند و کسری قرشت و تختی را گویند و قندیل
و دانی است و آن دو قسم است کبر و کبر و آنرا قندیل خوانند بر آن برک که در کان
و بارش یک اندام و صغیر آن را قندیل بر آن برقی خوانند بر آن برک بود و در صحرا ایستاده
عزیز که بر دویم را عزیز القند خوانند هر دو بغیر و قندیل بنقطه **قندیل** بضم اول و سکون ثانی و قندیل
مفتوح و با مکرر بر قرشت زده صفت است خوش طعم و بعضی گویند سندر است
و بعضی دیگر میگویند شفاف مانند سندر است و این است و آن را اندر صحرای خوانند
و در دندان را نافع باشد خوردن آن با کسبین بدن را لاغر کند **قندیل** بر وزن کدو
که در کان یا خور شود گویند که در **قندیل** در قاف و او مشتمل بر بیت و نه لغت و کنایت **قندیل**
بضم اول و دال بنقطه و ثانی با لفظ کشیده زنی را گویند و بجای رود و زنان بجهت مردان
بهم رسد و مردان کاره را کسبش خوانند **قندیل** بر وزن شمره پارچه است که قیاط

از کربان جسد و پیرایه و مثال آن بر او در مخزنیه هم آمده است چه هرگاه گویند قندیل و قندیل
یعنی زده باده و بگشتن دست را نیز گفته اند و گویند عریا است **قندیل** کن یا از شریعت باشد
قندیل کن یا از غم است و عربان تر گویند **قندیل** با اول ثانی رسیده و نانی
شسته مکرر بر قرشت زده و درخت و چ باشد و آنرا بعد از عود الحج و بغیرای اگر ترک خوانند
قندیل بر وزن کج که سفند شاخ و از جنی را گویند **قندیل** بر وزن مور که بر گویند و بعد از
قطن خوانند و بعد از خصیه هم آمده است و کمره و برآمد که در اعصاب و غیر آن را نیز گفته اند **قندیل**
اول و سکون ثانی و دانی قرشت و سین بنقطه با لفظ کشیده و نانی خوردن آن گویند و بکای
سین بنقطه هم گفته اند است **قندیل** با اول ثانی رسیده و تختی را گویند و در وزن زده کشیده
گویند و کربزه همان است **قندیل** اول و سکون ثانی و سین بنقطه صحرایان را گویند و قندیل
اول در عربی کن باشد **قندیل** اول و سین بنقطه معنی قوس و قزح است و آن را کسب طایفه
و کمان است **قندیل** بر وزن قندیل معنی سیرانی نام دارد و بی است هر آنرا بعد از قندیل
و بوی صحرایان را گویند که آن در زیر دامن در و جسم را نافع باشد **قندیل**
با اول و ثانی با و اول و ثانی رسیده و دال بنقطه با و اول کشیده و نانی
نوعی از دایحین بود و آن پوسته سبز باشد و در بچری رویار و جلیکها بسیار میروید
گویند و عریا هم آمده است و بعد از آن القندیل خوانند و قندیل مریم همان است **قندیل**
و ثانی با و رسیده و بعد از کشیده و نانی معنی آفرین است و آن پنج خاری باشد که بشیر از
چوبک استخوان خوانند **قندیل** با اول و ثانی رسیده و نانی با لفظ کشیده و نانی از صغیر
صغیر باشد و آن را بعد از عریا کسب با پس خوانند و بعد از کسب با پس **قندیل**
ثانی رسیده و بغاف با لفظ کشیده و کسب لام و سکون سین بنقطه بغفت و نانی معنی
تر غمت هر نوع از ترغیب صحرائی باشد خوردن آن با و اول کشیده **قندیل** بضم اول و سکون
و قاف و نانی معنی بنقطه زده بغفت و نانی باشد و آن را غم باشد بغفت و نانی
گویند و از مرید **قندیل** با و دانی و او بعد از نون معنی قندیل باشد و بغفت و نانی
دارد **قندیل** بضم و قاف و سکون و دال و معنی قندیل است و کسب کلاه و کسب کلاه
و مثال آن باشد **قندیل** بضم اول و قاف و ثانی معنی قندیل است و کسب کلاه و کسب کلاه

قندیل
قندیل
قندیل

تا در نیمه آید است و بانگ صدای گنج برانیز گویند و صد اخشت نیدن هر دو که باشد
در پان طاس و آن ان در نام هر یک سیاه رنگ بر پشته را بگوید می باشد **کاف**
بناست بافت کشیده و فتح نام کاجیره را گویند و آن رستی باشد در از کمال آن چیز را رنگ
کند و از تخم آن روغن برارند **کاف** کاغذ سه گویند در آن بفرجیده بکسی باشد کاغذ
نیز گویند در آن بفرجیده نرنگه کسی کنند باشد و برات نرنگه را نیز گویند
و باقی تمام واجب کرده باشد و کاغذ نیز میگویند و ملا کران ورق ملا و فقه را در آن چند
یا بران چسبباند و ورق ملا را نیز گویند **کاف** بازال نقطه دار تحت آن کشیده کاغذ و کاغذ
فرمایش را گویند و هر چه گوشت آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذ و جوز کاغذ
و آن آن **کاف** یکنیز به اندر چار که و قلم و زار بر باشد **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون
کاف معبر خوش و خوشی لوث طو فرم شده **کاف** با کاف بافت کشیده بر وزن
چار باغ بانگ واد از کاف را گویند و او از ناز را هم میگویند **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون
و کاجیره باشد **کاف** بانون هوا کشیده بر وزن آواز و کر باشد سیاه مسخ و زهر دارد
او را فرزند هم میگویند و بعضی گویند شربت و آن دانه و مسک خوانند و پوسته بر پاره و از
کند **کاف** بفتح ثلث و وزن نام قره است از قره قند ما و بفتح ثلث جاذبه است مسخ و زهر
دارد و بر نقطه سیاه شده و بیشتر در میان فایز باشد و فایز را ضعیف کند و او را بعضی
زروح خوانند و بعضی گویند شربت و شربت با بانگ کند که شربت با نیز کشیده اند **کاف** بر وزن
قاف و حقیقت از عروق و قهر و بعضی شرف و تراکم هم آمده است و شگفتانده را نیز کشیده اند و او را
بین معبر است یعنی شگفت و با مصلح این صفت است ره بگویم که است و در حین بفرجیده
و کفر است و شربت داده باشد و دغمان را و ساییده و کوتاه گردیده باشد **کاف** بکونی ثلث
و فوقانی با نرنگه است یعنی شگفت و تراکمانده و شگفتی هم است معبر حقیق کرد
و بعضی گفته باشد **کاف** بر وزن یا فتن معبر شگفتی و تراکمانده و شگفتی هم است معبر حقیق کرد
باشد و یک معبر شگفتی و کایدین فتنی است زیرا که شگفتی معبر بی باشد براندازی و کایدین
عمیق پیدا کنند از زمین و غیر آن **کاف** بر وزن یا فتنه معبر شگفتی است و
تراکمانده و حجت و جز و بعضی کرده باشد **کاف** با فوقانی و تحتانی رسیده

و فتح اول یعنی نزدیک و کشف هم میگویند **کاف** بفتح اول و سکون دال کجی یعنی لنگه قد
و دیگر که جسته **کاف** بفتح اول و سکون دال کجی یعنی لنگه قد و دیگر که جسته
تا نوز و فتن است و آن دو قسم است یکی از درخت و صفت شده و آن را جو را میگویند و دیگری
و آن جو است بر پوست شده و از آن بر آورند و هر چیز سفید را با آن نسبت کنند و نام بافت هر چه
پیدا و او را در خورد و رستم بن زلال او را گویند که چشم و اصل کرده نام شربت است در پشته **کاف** با کاف
اگر بافت کشیده و بر قرقرش زده که به از هر چیز صفت سر و لبها و خوشی باشد و
معبر بفتح با هم که کاف را باید نکه یا از برف بدین است **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون
خوشبوی گویند آن در در سه را نام است و خوردن آن قطع است شربت حلی کند **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون
سکون را در کاف و کاف به از عدم و حلیت باشد **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون
را به بون گویند و بعضی اقاوان خوانند و غیر از کاف بون هم است در آن را کاف که چشم میگویند و
عربان عین البرقی نامند و از آن کاف کباب بند بگویند و شربت سه سال هم کند و بیدین
آن خواب او که **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون را کاف است و کاف را کاف هم است که به از کاف است
چرا کاف مراد کاف و از لام لاف است و در روع و کاف به نیز گویند و کاف به از لام
و بعضی هم **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون بر وزن و معنی کایدین است و کاف به باشد و شگفتی و بعضی
و کاف به کون هم است **کاف** بفتح اول و ثلث و سکون بر وزن و معنی کایدین است و کاف به باشد و شگفتی و بعضی
و از کاف آن چیز را رنگ کنند و از تخم آن روغن کاف میگویند بناست تحتانی رسیده
و نام بافت کشیده و رستی دیگر است پس رستی و ساق با رکی هم است و آن بعضی شگفتی
خوانند و عربانی هر که شگفتی را به سینه و لبها ضعیف و لغو است گویند که شگفتی **کاف**
سکون کاف معبر حقیق باشد و در مقام بزرگ است و معبر مزوم آدم باشد و مراد کاف
هم است و بعضی اقاوان را نیز خوانند و هر چیز شگفتی گویند عموما و گوشت قدیر را شگفتی
و آدم و حیوانی را بسیار لاغر و ضعیف باشد و نان خشک و نابی را از از خشک گفته
باشد یعنی خسته گفته باشد و روغن شمشیر در آن کمرده باشد و معبر لکنت
و بعضی کاف کاف نان روغن است و آن را بعضی کاف خوانند است اعلم و قرص با سه
نیز گویند و ماه شب چهارم باشد و نام قلم است از قلع و از باکی و بعضی کاف کاف

و سپید زرد که بر آن گویند و آن پرند است موز و انکشت کوچک هم میگویند و در آن مرغی است
و بنوعی با هم فاسد است که **لوح** بسکون خاکی نقطه دارد که بر آن نشاندند و بعضی
گویند که ناست و آن نیز بر آن نشاندند و خوردن **کاج** بر وزن ساوسن یعنی نازان و ابد و احوال
را گویند و بی عقلی است که **لوح** بسکون معین نقطه و کاف با قاف را گویند که **لوح** بنوعی نقطه
و یک طعم نیز را گویند و آتش هم است مخصوص مردم و بی آن از مرغ و خنجر و عقده و سر که برینند
و چون پخته شود و دروغ را با هم گویند و دروغ بر آن کشند و بر بالای آن یکینه بخورند که **لوح**
بر وزن قافونی نام یک است و از ابعادی بر مرقوم گویند که **لوح** بر وزن لا و معنی کلاه است
و هاب و متاع است و کلاه پنج صحرای که در پهنه رشتن نشاندند و هر کس که
نیز گویند و کلاه در شتر ابر در آن کشند و صحرای که هم آمده است و مرغ و کجک
نارسیده و پند و زمین را نیز گویند و کجک زراعت کون در است و هاب ساخته باشند که **لوح** با و ال
بر وزن لاکین سکه و سید بر آن نشاندند و زمان چینه رشتن در بالای رشتن را در آن گذارند که **لوح**
بر وزن قاف معنی نقطه کنند و **لوح** با ن باشد و در خطی بر خطی نقطه باشند و **لوح**
بر وزن ج و دید معنی ماضی گویند است یعنی در هم نشاندند و در هم کرد و آمیزت و معنی گوشت هم آمده
است و ماضی گوشت باشد که **لوح** بر وزن نایدن معنی در هم نشاندند و در هم کردن در گوشت
که **لوح** بر وزن نایدن معنی در هم نشاندند و در هم نشاندند و در هم نشاندند و در هم نشاندند
و کوه و خاک بر آن نشاندند و کلاه که کلاه و کلاه که کلاه و کلاه که کلاه و کلاه که کلاه
و ابد و کشته و کج و حیران و سر اسیم و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
اصغر خوانند که **لوح** بر وزن آنوس معنی کلاه است و آن نان ریزه کرده و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
کردگان و لودیه کرم چوشت نیده خورند و آن را در خرمسان است که فرو میگویند که **لوح**
و او معنی کلاه است و در آن احمق و کشته و دیوانه مزاج و کلاه باشد معنی کشته شود که **لوح**
بسکون هم گفته و آن را گویند معنی کلاه و بعضی کلاه خوانند و در آن را نیز گفته اند
و معنی را در معنی هم آمده است که **لوح** معنی کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و آن در مابین کلاه و کلاه واقع است و در آن شهر حیران و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
از مکر کردن و اراده نمون بگیری باشد که **لوح** برای نقطه بود و کشیده نام شهر است و کلاه

دفعه اول

و حیران شهر باشد که کلاه حیران و کلاه حیران بسیارند و گویند که **لوح** با ن باشد
که **لوح** با ن باشد و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
اقبال را گویند و نام یکی از طوطیها که کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
و بعضی گویند که کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
خطی گفته شد و از ابعادی البتة میگویند که **لوح** با ن باشد و کلاه حیران و کلاه حیران
بسیار است که در مقابل هر کس که **لوح** با ن باشد و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
خرا و معنی در هر کس باشد و در هر کس که **لوح** با ن باشد و کلاه حیران و کلاه حیران
چهل بر وزن نام کس نام یک است و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
دست به از اسباب آمد رستم او را بخیم گفت که **لوح** با ن باشد و کلاه حیران و کلاه حیران
در مقابل هر کس که **لوح** با ن باشد و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
نیز گویند و آن نیز در ماضی گویند و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
چون با بر بخور و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
در هم نشاندند و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
و بعضی گویند که کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
که چند باره و در سخت و در کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
و بعضی گویند که کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
چرب تر خشم خرا را گویند معنی حای که خجل حیران باشد که **لوح** بسکون و کلاه حیران
بعضی گویند که کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
بعضی طوطی که در آن کشند که **لوح** با ن باشد و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران
نیز گویند و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران و کلاه حیران

کشتن می گویند و بعضی تخم و چوب نیز آمده است بسبب آنکه در دو کرار اکثر و کثرت می گویند
 و بکسر اول بعضی که ترا باشد چنانکه گویند کشت یعنی که ترا کشت **کشت** بروزن خطا
 بزبان زند و بازند گنایت و فرمان و نام را گویند **کشت** بروزن یعنی اول و ضم ای
 آنچه مردوزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرزند چنانکه در بعضی از
 قصص مردم نوشته اند که زن کشته شده و اسفند باز دست یکی از جمیع سروری و بعضی گاهی با یکی
 حلقی هم آمده است و الله اعلم **کشت** بروزن اول و کسر ای آنچه از صاحب علم الفضل در کمال
 فارسی نوشته است یعنی خطی که ترا بقدری در روی کاغذ یا پارچه یا زک نوشته باشند **کشت** بروزن
 هزاره حرب است که بیشتر اهل هند برسان بنده و کتب و کتب با مشهور است **کشت** با لام بروزن
 و بعضی گفته است که حرب اهل هند باشد **کشت** بروزن اول و سکون میم بعضی نام را باشد و آن همان است
 که از چوب و تخم باشد **کشت** بروزن اول و نشد ثانی و سکون نون نون از جامه باشد که از آن جهت
 بافته طبع است و در خشک است و پوشیدن کف رطوبت می کند و چون از بدن می کشند اگر کسی
 خواهد که بدن آن لاغر شود در رشتان جامه که آن نویسند و در تابان نویسند و آن هم در تابان
 لاغر شود و بعضی کشت یعنی در رشتان جامه که آن نویسند و در تابان نویسند و آن هم در تابان
 نیز گویند که از آن روغن جراح گیرند و بعضی گویند یا بعضی کسر اول نشد و باشد **کشت**
 یعنی اول و سکون خای نقطه دار و نون هم آمده است نان خوشی را گویند که از شیر و دودغ ترش
 سازند و عیان شیر را گویند و بعضی اول و کسر چاشنی را گویند و آن ترشی و شیرینی هم است
کشت بروزن یعنی نقطه دار بروزن می گویند یا کسی باشد که سیر در دوش و کف و آن ریزند و خود و بعضی
 گویند یا سینه باشد که در دوش و سیر و دوش **کشت** بروزن و بعضی نقطه دار باشد و آن در دوش
 سیاه که از دخت عرق که سیر و کوی است بکشد و بعضی گویند که در دوش و کوی است بکشد و بعضی
 می کشند و دخت جرب انسان و حیوان و دیگر حیوانات را که با آن باغ باشد و فطران موم است
کشت ثانی و کسر است بروزن و بعضی کشت و بازند بعضی با آن بکشد و بعضی **کشت** بروزن
 یعنی کشت زند و بازند بعضی کوبند و خرد باشد و بعضی کوبند و خرد باشد و بعضی **کشت** بروزن
 اول کشت باشد **کشت** بروزن ضد کشت گناید از آن روی کردن و خوشی اهل هند باشد

کشت ساره یا سیرن یعنی نقطه بروزن خشت باره انوش را گویند از آن سبب که می کشند و بر آن باشد **کشت**
 یعنی اول و ثانی و سکون کاف نوعی از کوبند است که دست آن کوتاه می باشد و بعضی گفته می گویند
 و آن کوبند چنانکه است و بعضی می نامند از آن سبب که کوبند و می زنند و در آب کل او به بریزند و آب
 کشت **کشت** بروزن رفتار در دو کر باشد **کشت** یعنی اول و سکون ثانی و کاف و بعضی مردم نون ثانی
 را و او کشیده بزبان کیلانی کا کوئی و بعضی سفر خوانند **کشت** بروزن آن کسر بعضی کشت است
 که در دو کر باشد **کشت** چون تخم چاه جوی را گویند که بزرگ باشد **کشت** یعنی اول و سکون نون
 جنیت باشد و آن اسبی است که در کوه کبیش سلاطین و اعراب بریند و بعضی اهل هند چاه
 که بشته طبع و خاک کوه است باشد **کشت** یعنی اول و سکون ثانی و سیم و سیم را گویند و آن برک
 که زمان ابرو و ابرو آن رنگ کنند و آن برک نیل است چنان را بعضی ورق نیل خوانند و در جوی
 بعضی پوشیدن و بعضی می باشد و بعضی گویند یعنی اول و ثانی کیاهی است شبیه بوسه که از داخل و بعضی
 کشته **کشت** بروزن قلندر با با ایچ مردم کامل کشد و حکم برت در خورد باشد **کشت** با لام بروزن
 و بعضی گفته است که هم شکم خواره و نندی و کاف باشد **کشت** یعنی اول و ثانی و سکون نون
 خواره را گویند و بعضی قضا خوانند و بعضی اول خوزه بنده باشد که غلات بنده رسیده است **کشت**
 یعنی اول و سکون نون از انواع است و بعضی بعضی باشد چنانکه گویند غلات کت و کت و بعضی کت
 یعنی بعضی با و می باشد **کشت** بکسر اول بروزن نهیب سدی باشد که برای بنده و غلامی که بر گردن گذارند
کشت بروزن حصیر یعنی اول هر آب را گویند و آن شوره زمین باشد که در صحرا باران و در مانند آب
 نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بعضی اول نیز دست است نوعی از قش که دست **کشت** بروزن
 و وزیران بعضی قطران است و آن دوا می باشد که بر آدم و آب و آتش و کاد و کاد و کاد و کاد
 نیک شود **کشت** یعنی اول بروزن بریده صمغ درخت قیاد است و آن بوته باشد خوار
 که شتر از آن خور و کبک ای باران کشته باره **کشت** یعنی اول بروزن آدم خبکی و کبکی را گویند
 کاب مطلقا از تراوشش کنند و بعضی شوره زمین هم آمده است **کشت** یعنی اول و سکون ثانی
 تازی باجم ایچ شتمیل بر چیده لغت و کت است **کشت** یعنی اول و سکون ثانی و بعضی
 رات باشد که آن خم و معوج و نام است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند

کشت

و بعضی مطلق قریب آمده است و قلابی که بدان پنج در بخوانند از نزد کشتی بنان کشتی
ختم را بجانب خود کشند خصوصا و بعضی اول گنای است که گن کران بر بازوی از جا برانده
نشدند و خمره سفید کم قیمت را نیز گفته اند **کب** بضم اول و ثانی بافت کشته و محصر
هر کجاست و بعضی بر کجایز آمده است و بعضی که کبیر کاف و کبیر جیم فارسی باشد بعضی کجا
که و چه استعمال می شود و بعضی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی
در هر جا و هر مقام که باشد و بعضی کی بفتح کاف که کلمه الکفالات و کلام چاه هر است
کب بفتح اول و بای ایجاد بر وزن و بعضی کجا و ده است و آن جانی باشد که در کشتی
سازند و در شتر بنهند و بعضی بی هجاء خوانند **کب** ز بفتح اول بر وزن کاف و التی
باشد از این باشد قشقه و تبر و غیر آن **کج** با حین نقطه در بر وزن و مانده جا باشد
که درون انرا بجای بنده ابر شمشیر کرده باشند و در روز جنگ پوشند **کک** گفته ماکاف
فارسی بر وزن و بعضی کجا اخذ است که جامه روز جنگ باشد **کک** و با و او بر وزن و بعضی کجا
که اعرابی هجاء باشد **کجیم** بفتح اول و ثانی و بای ایجاد محض کجا است که باده باشد **کک**
بفتح اول و سکون کاف اینی باشد سر کج و دست و در که فیصل بنان بدان قبل را هر طرف
که خواهند برند و آن بمنزله عنایت و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قتی بنهند
و چوب قتی جویت بلند که در میدان میدان برای کشتند و کوبهای طلا و نقره از آن
او برزند و تبر بر آن اندازند هر که بر آن کوبه بزنند کوبه از آن او باشد و بعضی آن را
بر جایش خوانند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقره نوازند و بری باشد
و کج بر پشت دم بطا و در کج که بیشتر از آن طران بر سر زنند و زنان هم کاهی بر پشت
سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که در دواهای چشم
بکار برند و آن نوعی از کوشش مایه باشد و شش از زبان انرا فصبک و عریان عروان
و شش خوانند و بعضی چچ هم بنظر آمده است که خم کو چک باشد و کوزه مغالین را نیز گویند
که درون انرا از زهر ناکرده باشند **کج** بفتح اول و ضم کاف که بیا رجم و معنوی باشد **کک** بفتح اول
بر وزن بیل پرنده است از جنس کلان و آن سیاه و بخیل می باشد و آن را کله هم می گویند و عربی حنجر خوانند

و بعضی نام دو بال است و بعضی گویند بعضی دو بالهای خطی است نه جیم **کج** بر وزن صوب
نام دو بالی است که آن را زنده بگویند و بال که عرق الکافور خوانند که بنده این لغت هندی است
کوک بضم اول و وزن سکوک نام علقی و مرغیست که آن را کنگه خوانند و بعضی عرق الش
گویند **کوکیم** بفتح اول و مینا می بود و رسیده و سکون نون است و ای در اینست که از کاک
و عروس را بر زده باشد **کجو** بفتح اول و ثانی و ثانی است محض کجا و ده است که عریان هجاء **کج**
بضم اول و ثانی و ثانی است و برای قشقه زده و فتح دال بعضی مینا و سر کرده مردمان باشد
و بضم اول و شش مانی نیز درست است و این معنی با ضم فارسی هم آمده است **ککیم** بر وزن قدیم برکت
گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و برای نیز پوشند **ککین** بفتح اول بر وزن ککین
برکت مانی باشد که درون انرا بجای بنده ابر شمشیر کرده باشند و در روز جنگ پوشند
و آب را نیز پوشند و کبیر اول آورد و عرق را گویند **کک** در کاف نازی
با ضم فارسی شعل بر دوز و ده لغت و کبیت **کک** بضم اول و سکون مانی بعضی فارس
مایه باشد **کک** بر کس اول و سکون مانی و برای قشقه بخانی کشیده طعانی است مرکب از کج
و ماش و در عین و بیشتر در هند و میان برند **کک** بر وزن ککب جا نوز است که کبک است
پاره کنند و او را کک در نیز گویند **کک** بر وزن و بعضی کک اول است که کدایی
کنند که کرا باشد چه که کدایان است و آن را کجول هم می گویند که بجای جوت
اول خای نقطه دار باشد **کک** بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را که بنده
او می خاشته باشد و زخم با و اخلاقی زخم خاشته و آن را بعضی اقرع خوانند و او را
و جوائی را نیز گفته اند که کدایای او کجواج باشد بعضی یات درست باشد و بعضی
ککب هم هست و آن جا نوزی باشد که ککب اب را پاره کنند و با بعضی بضم اول نیز بنظر آمده است
کک بضم اول و ثانی و شش لام چیر است از جمله صوبات حضرت اکبر و کک را
زود می کنند و آن را اعرابی قاف اکتب می گویند **کک** بفتح اول و ثانی بر وزن و عقی
نام قریب است از خرافای صفایان و مرضی است که طفلان را در سر میبرد و بعد از یک
شدن موی بر نیاید و عقی آورد **کک** با و او مجهول بر وزن قسود چنانچه بدین جود باشد
و سرین به تمام رخصت **کک** بفتح اول و ثانی و ثانی است که ککب خاشه را گویند بعضی حلقه

نام مرغی است سبز رنگ بر سرش **بمخچه** که **کراک** بفتح اول و شین نقطه دار یعنی هزار و شصت و هفت
و گوشت باشد **کراک** بر وزن خراسیدن یعنی تنه شدن کار و برین کار کردن باشد **کراک** کشیده
بر وزن خراسیده یعنی پاشیده شده و آشفته و برین کار گرفته باشد و معنی تنه و نابود است
کراغ بضم اول بر وزن سراغ گاهی باشد بازوی فرو داده و استخوان از جای چیده را بگویند
بشد **کراک** بفتح اول بر وزن ملک نام پرند است که در دود و سبزه و در دراز که بر آب بنشیند
دوم خوز را بگویند و آن را بعضی صغوه گویند و بعضی عک را گفته اند و یا معنی بضم اول هم
انده است و بعضی گویند که **کراک** است که بودنی باشد و آن پرند است پر خط و خال از تنه و کمر
که بعضی سوزی و برکی بلند چین خوانند **کراک** بفتح اول بر وزن سراغ یعنی کراک است
که بعضی عک و بعضی صغوه و بعضی بلند چین گویند و واضح است که پرند باشد دوم دراز که پرست و گاهی
آب بنشیند دوم چنانکه **کراک** بفتح اول و کاف بر وزن سراسر را گویند و آن پرند معروف است
و بضم اول پنجه کاف نافع و کلان و مرد را گویند **کراک** بفتح اول بر وزن امان باشد معنی کنایه در
مقابل کس است و معنی انتقام هم است که در مقابل ابتدات و کراته و گوشه گرفتن و دوری
کردن را نیز گفته اند و بضم اول اسبی را می گویند که رنگ آن مایل زرد و بور باشد و یا معنی کجاف
الف هم اصوات و گوشت ترکی است **کراک** بر وزن زند معنی گران باشد که گران است و مرغی را
نیز گفته اند سیاه رنگ و طبعی سیر معنی تند تواند برید **کراک** بر وزن سیر اول و ضم حرفه بر وزن سیر و ش
روغن می را گویند **کراک** بضم اول و معنی گرایده است که نیزه روی باشد و آن را نگویند **کراک** بر وزن
فرا معنی کن و انتباه و نهایت باشد **کراک** بفتح اول و آخر که تخانی باشد مرغی است سیاه رنگ
و طبعی سیر یعنی سست بر دوازده و کمر اول حرث بر کردن آب و شتر و غیره و اجرت شستن
در خانه و دکان محرم باشد **کراک** بفتح اول سکون ثانی و بای ایچ معنی اضطراب و اندوه
باشد گویند و عربت **کراک** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بافت کشیده گاهی باشد و بای
و آن را چندان هم می گویند و با کاف فارسی هم است و بای ایچ نیز اصوات **کراک** بر وزن
بی نقطه بر وزن ثنی که مرغی از جرب است و آن که کج می باشد و چون برزند و میزند
جدا شود و تا ویری حرکت کند و عریان و زخمه گویند و از مرغی است که گویند هر که
در رخ زار برده چنان باشد که هفت من گندم بدر و شیشی نصف کند و با شین نقطه دار هم

اصوات **کراک** بر وزن معنی جلیب است که در غنچه باشد **کراک** با شین نقطه دار بر وزن
و معنی کراک است که در غنچه و جلیب باشد **کراک** بضم اول بر وزن و بای نام و لاجبی است از فغان
و کج گشت و است **کراک** بای فارسی و و او بر وزن سدر و آن معنی کراک است
و آن یک بی باشد و آنی که در غنچه کوشش چند **کراک** بر وزن سدر و آن معنی کراک است
و بر وزن از فغان معنی کراک است که جلیب و در غنچه باشد **کراک** بضم اول و ثانی بر وزن سدر
نیز بر وزن از فغان و معنی کراک خوانند **کراک** و کراک بفتح اول و ثانی و سکون سیم و نقطه
در لغت اول و شین نقطه دار و لغت دوم بر وزن معنی جلیب است که در غنچه و مرغی از جلیب است
دست و بای گناه دارد و بیشتر در ویرانها جلیب است گویند هر که را بزرگ و دندان او در رخ نام دوم
بر وزن معنی **کراک** و کراک اول و سیم و نقطه و دوم و شین نقطه دار بر وزن بسکون معنی
کراک است که جلیب و در غنچه باشد **کراک** و کراک لغت اول بر وزن سدر و دوم بر وزن
اقش هر دو معنی کراک است که هم بر وزن باشد **کراک** بای فارسی نام مرغی
شد و آن در کتب ردیای چند هم می رسد و آن را بکشتان کرش که نوعی از جلیب
باشد تشبیه کرده اند **کراک** بفتح اول و آخر که بای ایچ باشد مرغی است که از سبزه
میگویند و معنی در غنچه و جلیب هم آمده است و بضم اول و ثانی و سکون سیم و نقطه
درستی و گاهی هم است که آن را خوانند و معنی صفت گویند **کراک** بفتح اول و سکون
ثانی و فغانی نام صغوه حارث است که آن را بعضی بی شو که قبلیه گویند و آن صغوه
شبی است بخوبی شامی و مغرب آن فضا باشد **کراک** بر وزن جلیب و مرغی
جهت باشد معنی امور عالی و ادا که نهایت باشد بظن در بای **کراک** بفتح اول و ثانی
و لام سیر امر و ناچهار درشت اندام را گویند **کراک** بای فارسی کشیده بر وزن جلیب و گاهی
جلیب و آشنایی بعد از فارسیان **کراک** بضم اول سکون ثانی و شین ثانی و فغانی معنی
براهن است و مغرب آن فضا باشد و معنی القیص گویند و جامه و قبا که بر تنی و نیم خنده
نیز گفته اند که بایان سیرال خوانند و کمر اول علفی باشد که از آن جادو است و در جفت
کوچک خاد که آن را آشته خوانند و بعضی اول فطره عین زراعت کرده و سبزی که
را گویند **کراک** بضم اول و بای ایچ باشد خوشبوی که آن را بعضی پلاخره گویند

که ان را با حرف فرها گویند قوت به و در این معنی برای فارسی و برای فرشت هم آمده است
کزنه بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه دار هفت کزنه است و ان کیه ای باشد که در
 فرد آمده و استخوان از جایی بدر رفته باشد و چون اشق خوانند و بکون ثانی هم آمده است
 که بر وزن مرغ باشد **کزنه** بضم اول و ثانی بر وزن حرف معنی قهر باشد و ان دار و دشت سیاه
 و بد بودی که بیشتر بر شتران کرکین باشد و نقره و سیم بر خند و نیز گویند و با ثانی بر زبان
 معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته شده و سوادی را نیز گویند که در کران بکار رود **کزنه**
 بضم اول بر وزن جرم سبز باشد که بر کمر حوض و لب جوی و در **کزنه** بکسر اول و لام و کزنه
 و کاف که را که یک و هفت است و گویند که کوسان که باشد و کزنه و کزنه که را نیز گفته اند
 و معنی کاف فارسی هم آمده است **کزان** بفتح اول و سکون ثانی و کزنه و کزنه که را نیز گفته اند
 در انام حاشا مردم بسیار جمع شوند و جزو هفت دانیه گفته اند **کزنه** بفتح اول و کسر
 ثانی و سکون ثالث و و ال با نقطه یعنی باشد که جولا مکان بدان روی کار را حور کنند
 و ان را بعلی گویند که یکی خوانند و بعضی گویند جوالی باشد که در که ان کاه کنند **کزنه** بفتح
 اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند و هم
 دو ای که بعلی ان را بذر اکاجره و در کتب خوانند **کزنه** بر وزن فردا یعنی فردا شک باشد و بعضی
 کل تر خشک آورده اند و بهر دو معنی کاف فارسی هم آمده است **کزنه** بفتح اول و ثانی و و ال با نقطه
 از بواکس است و ان سوره باشد که می مانند باق و است **کزان** بکسر اول و سکون ثانی و ثانی و ثانی
 کشیده و چون دوه با دور رنگ بوی را گویند و ان در ای است که فارسی با کزنه خوانند که در کزنه
 و پنج ان قدری در خرد کند با بر شتم حکم به بند و با خرد و کاه دارد هر که او را بچند دوت دارد
 و محبوب القوب کرد و **کزنه** بفتح اول و ثانی و و ال با نقطه و بعضی نقطه و در زده و در ان کردن
 انان و حیران و بزرگ باشد **کزان** در کاف ثانی برای فارسی معنی کزنه است و بفتح اول و ثانی
 و کثرت **کزنه** بفتح اول و سکون ثانی معنی کزنه است که بفضی است باشد و قسمی
 ابریشم فر دایه و کم قیمت بود که بعلی بر تر گویند و بعضی گفته اند که فرسوب کزنه است و بضم
 اول و ثانی و ثانی است **کزان** برای ای که بر وزن و معنی کاه است **کزان** بفتح اول و ثانی
 فرشت بود ابریشم را گویند **کزان** بضم اول بر وزن و چهار چوب و ان مرغ و مرغان باشد و بوا

کزنه

حور باشد و این معنی در فرشت که با کاف و ثانی فارسی آمده است و لانه اعلم
 و بفتح اول یعنی پاره باشد که از دریدن است و معنی ابریشم یعنی پاره کن **کزنه** بفتح اول
 بر وزن تراشیدن معنی پاره کردن و دریدن باشد **کزنه** با خیل نقطه دار بر وزن و ما و ج
 باشد که در وزن از جایی ابریشم پاره کنند و بخیه بسیاری زنند و در زبانی جنگند
کزنه بکسر اول و ثانی نقطه و سکون غین نقطه دار یعنی کزنه است که جامه روز
 جنگ باشد **کزنه** بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کزنه است که جامه که انده روز
 جنگ باشد **کزنه** بکاف فارسی بر وزن و معنی کزنه است که بر کشتن باشد **کزنه**
 بر وزن و معنی کاه است که بعلی جود خوانند **کزنه** با ثانی است و دخی
 بر وزن و معنی کاه است که ان را با حرف فرها خوانند قوت به و در این معنی برای فارسی و برای فرشت هم آمده است
کزنه بکسر اول و ثانی و کزنه و کزنه که را نیز گفته اند و کزنه و کزنه که را نیز گفته اند
 کزنه که ان را بعلی معنی کزنه گویند و نام یکی از دوازده بروج فلک است و ان
 بروج هشتم است **کزنه** بکسر اول و ثانی نوعی از ماهی خاویار است و ان تیره و کسب لبرخی مایل باشد
 و بر سران ماهی خاویار که هر ماه است و بدان نیز گویند و او شب کوری را بر برد
 و ان ترول آب چشم را فک **کزنه** با خای نقطه دار و و او معده و و الف برای نقطه
 مفتوح نام جانور است در دیار خوزستان از ولایت فارس گویند چون براه غی رود و دم
 و هر که از بند فلک شود **کزنه** بکسر اول و ثانی و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و ثانی
 باشد **کزنه** بکسر اول و ثانی معنی کزنه کردن است که کزنه از بروج عقرب باشد **کزنه** بفتح اول و ثانی
 در افرام و در می است لبرخی مایل و ان در اطراف نخ پیدای شود و بعلی و افرامی گویند
کزنه بر وزن اشرف کیه ای باشد بغایت بد بوی چون بدست گرفته بوی ان
 مدتها از دست نرود **کزنه** با طای حلی بر وزن و معنی کزنه است که عاقر حجاب
کزنه با غین نقطه دار بر وزن و معنی کزنه است و ان کاه باشد که در کوههای
 خنایند و ستان مهر رمد و ان را به ترکی گفته اند **کزنه** بکسر اول و ثانی بر وزن
 و معنی فرغانه است که در یک طعام مری باشد **کزنه** بکسر اول و ثانی و و ال با نقطه
 و ان کاه ای باشد که در مابین چند و ستان و کوهها می رسد و در ان گردن کسان

کزنه

[illegible]

7

[illegible]

[illegible]

نصف مائت

[illegible]

مردمان

شش نطق از بعضی که در دست غوا که در نیک باشد و غوا که در نیک باشد و مختلف گشت است که
اشکده و معبد بودان است **کنش** بضم اول که ثانی و سکون شین و ثانی فقه است
بمعنی تشکله است و معبد بودان و جای بستن و خانه کوبند و بمعنی که در رسم آمده است
چنانکه گویند که گشت بمعنی برادر **کنش** بضم اول که ثانی و سکون شین و ثانی فقه است
که اکنون در رسیده است بر بی حرم و کینه ای در معبد کوبند که بدان جای نوبه **کنش** که
بر وزن برست و بمعنی دویم گشت است و آن گویا بی باشد که بدان جای نوبه **کنش** که
بر وزن برست و بمعنی دویم گشت است و آن گویا بی باشد که بدان جای نوبه **کنش** که
اول و کسر ثانی و سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بی باشد و بمعنی گشت هم آمده
است که گشت که بکران و معبد بودان و جای نیکان باشد **کنش** بضم اول که ثانی و سکون شین و ثانی فقه است
خود باشد که اکنون در رسم است **کنان** یا صین فی نطق بر وزن و جان نام شهره ای که مسکن عیوب
و مولد بوشه علیه السلام است بوده و نام پسر فرج حمود و نام پدر عرو و علیه السلام بوده است
کنج بضم اول که سکون ثانی و صین نطق در بر هر یک که گشتنای چشم را گویند **کنال** بضم اول
بر وزن و نبال بمعنی جهان و خیمه و دین و دوستان باشد **کنله** بضم اول که ثانی و سکون شین و ثانی فقه است
خوشنکاری که در آن باشد عمو و خوشنکاری که در آن خوشنکاری باشد خصوصاً در آن فاضله و خیمه در معبد کوبند و بمعنی
بجمل و محکم است که است و بجمل و قبیله و کینه که نام گویا هم است در زبان **کنف** بفتح
اول بر وزن حلف و سبانی را گویند که از دست گمان ناپند و آن ناپایت حکم و مضبوط است و در
بمعنی که اند و جانب ذی و طرف فلفل و حرز و جهیت و ناپا و نگاه است و در نیک و بال مرغ در معبد
گویند **کنفل** بفتح اول که سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد
فلک نوی از کینه باشد که در آن در سببان ناپند و کوهانی که نمران بر نوری بر آید و بجمل و خیمه را
نیز گویند و بکر اول و ثانی که اول و ثانی و سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد
فارسی بمعنی بال است بمعنی نمر گشتان است و ثانی و سکون شین و ثانی فقه است و در زبان ناپند و حجاج
و از در حستان بمعنی مشخ باشد و بضم اول که سکون ثانی و کاف فارسی نام بندگی آ
از بنا و در نیک و سبط قوی و بیکل رسته گویند و بمعنی پنج و نون خوشه است نام هم است
و بکر اول و سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد

و شین و زبان و رسم آمده است **کنج** بضم اول که سکون ثانی و کاف فارسی نام بندگی آ
و بیکم روزه بمعنی منور باشد بمعنی به خط کاری و بمعنی به شخص مسلح میباشند و بفتح اول که سکون
آمده است و سلطان و خراجک در معبد کینه اند **کنک** بضم اول که سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد
که ناز و پوست بکنند باشد و بضم اول که سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد
شش نطق در بر باشد بر وزن و بمعنی کنج است که سلاح و صفت و مشورت باشد و بمعنی بکین
بی نطق و بفتح اول که سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد
بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی گشت است که خاستن و خوشنکاری کردن در آن فاضله و خیمه
و محکم و بجمل و نام گویا است از زبان **کنس** بفتح اول که کاف فارسی سکون ثانی
و رای قشربت رستنی باشد معروف و او پیشتر در کوهستان رویه و گشت رانی بر آن غار
میباشد و آن را نازند و یا است خوانند و عرق را خوش بوی کنند و بمعنی آن را
حرف و بفتح شش و نون بکینه بای بکینه و نونک الدین مسمی گویند و بضم
آن را حجاب العزیز و حجاب الزلم و فلفل الودان خوانند و بمعنی غضب و خصومت هم آمده است
و بضم اول که ثانی و سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد
و بر در خانه و کاهنای مردم میبند و آن مشخ را بر آن است ناپند و بجز آنست که از آن
صدای بی بی می شود و چشتری میبندد و اگر حجاب و در آن از گشتی واقع شود که روی بر
اعضای خود و در حجاب روح سازند و بمعنی که در زبان فرزند خود دهنده تا آنها را بکینند
و این رسم که ایان را مشخ ناپند گشتی گویند بمعنی قوم هم است و آن ناپند است و بفتح
مشهور و بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند
و بی حجاب و مشخ را نیز گویند و مشخ در حجاب ناپند و بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند
سازبت آن را پیشتر مردم هند و سنان نوازند و آن را بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند
و ثانی و کسر زای نطق در بر سکون دال بی نطق و حجاب گشت است و آن را بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند
خود و آن را بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند و بکر که رایتز گویند
بضم اول که ثانی و سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد
بفتح اول که ثانی و سکون ثانی و نون بمعنی گشت است که در نیک و بال مرغ در معبد

نیم یکصد را یکصد و سب آن جزای است یکصد اول چون که کند و کاو بدان ریشه که او
بسیخ اول و نای فارسی یعنی طغنه و سرش کردن باشد و یعنی سخن و طغنه و طغنه و خوش طبعی است
و طغنه کنند و راز که کند و یعنی نای طغنه و نیم یکصد و نیم طغنه نیم طغنه است و نای
شد و هم است و یعنی با کاف فارسی نیز کند که **کوک** یعنی اول بر وزن طغنه یعنی شفت و گوشت
در و شفت و نای که **کوک** یعنی اول طغنه نیم بر وزن طغنه یعنی شفت و نای که **کوک** یعنی
طغنه یعنی که است و شفت و طغنه و شفت و نای که **کوک** یعنی اول طغنه یعنی شفت و نای که
و طغنه یعنی که است که سبیل اسان باشد و یعنی اسانی هم کند که در صفت بل و شفت
کوک یعنی اول سکون که شفت و طغنه دارد باشد یعنی که است که شفت و طغنه
و شفت و نای که **کوک** یعنی اول طغنه نیم که است که سبیل اسان است و یعنی اسانی هم است که
در و شفت و نای که **کوک** بر وزن طغنه که است که شفت و طغنه و شفت و نای که **کوک** یعنی
اول بر وزن طغنه نیم نای است که فرزد که شفت از راز که او کند و کاف فارسی نیز کند
کوک بر وزن که است که سبیل اسان است و نای که **کوک** یعنی اول طغنه و نای
یعنی از و شفت و نای که است و یعنی طغنه و سبیل و نای که است و نای که است
و نیم اول هم در است **کوک** یعنی نیم کول نیم است و نای که است که نای بر و نای که است
سخ که او کند **کوک** یعنی اول کسر و سکون نای که است که نای را و او کند و نای که است
البیضا خوانند که **کوک** یعنی اول بر وزن نای یعنی کفی و نیمه نای که **کوک** یعنی اول طغنه
طغنه یعنی که است که نای که است و نای که است و نای که است و نای که است
کوک یعنی اول بر وزن طغنه و نای که است و نای که است و نای که است و نای که است
کوک یعنی اول هم در است **کوک** یعنی اول هم در است **کوک** یعنی اول هم در است
کیا می است خوش نای که بر آن است و نای که است و نای که است و نای که است
که نیم کبی است که نای که است و نای که است و نای که است و نای که است
ضری و سبیل و کفی باشد که در و شفت و نای که است و نای که است و نای که است
صد که کند و نای که است که نای که است و نای که است و نای که است و نای که است
ریشه **کوک** یعنی فارسی بر وزن که است که نای که است که نای که است که نای که است

و نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
عوض که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
روشن و نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
ان را که ان که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
درخت را که کند که **کوک** یعنی اول طغنه نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
حاصل هم است که **کوک** یعنی اول طغنه نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
کند که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
است که **کوک** یعنی نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
و قسم به نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
جمله طغنه نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
کند که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
او کند و نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
یعنی اول طغنه نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
کوک یعنی اول طغنه نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
که از یک طرفه نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
کند که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
یعنی اول سکون نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
جمله هم است و نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است
او کند که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است که نای که است

پیشتر کتب

باشد اگر اخیان چنانچه نباشد یکدیگر را بکشند و اهل کلبه بگزاران کشتند و همچنین برادران و
خویشاوندان و دوستان را بهرام جنگ بکشند و این فعل بسیار خوب است و بعضی گویند
موضعی است میان خاندان و کرمان که **چرم** بنیم اول منته جیم فارسی را که یک دنگ
گویند چهاره بزرگ و منته را که **خومنه** و بعضی گویند معنی برادران است که عزایان
خوانند که **چرمستان** نامی است و سبب منته کنایه از دنیا می و عالم است که **چرم** با جای فقط در
دلی بی نقطه معنی که **چرمستان** است که عالم و دنیا باشد که **چرم** اول کبر اول کنایه از غریبه است و منته
اول دن باشد که **چرم** بنیم اول سکون نامی است و منته در خانه باشد که آن را از چرم بنیم
ساده و خانه بی روزن رسته گویند و گویا که از آن صیر بنیم و در خراسان خرمه او بکشند و
کج و گوشه های بنیم را هم میگویند و بعضی گویند که هم آمده است چنانکه گویند در خانه چرم کج افشاده
یعنی گرم افشاده است که **دنگ** بنیم اول منته خای فقط در برون که چک خوشه انگور را گویند
و بعضی جلد خومنه و بعضی منته اول ثانی و سکون است و کاف هم آمده است که **دنگ** منته
اول منته نامی و سکون اول کج منته گویند و آن نامی است معروف و بنیم اول نامی منته
بر وزن سواد و در منته را گویند و باری که بر زمین راحت بر نهاده است و منته است که در درخت خوب آید
و ترجمه هر سه است که در قابل پراکنده است که **درب** بر وزن و معنی دوش به است و آن را از شیره
انگور پخته که در بال و بال می رسیده و ناله منته برای منته است زنده و زمین نامی که در آن
که در در برون منته نوعی از مرغابی باشد که مکان **درب** سازد که **دنگ** بر وزن خوبک غلام و نوکری
گویند که که چک باشد و بچه مرغ رسیده باشد و بعضی گویند که **دنگ** غلام است که گویند باشد و از او را
بر سبب چک که **دنگ** خومنه که **دنگ** منته اول بر وزن وزن مردم گویند و آن هم فعلی و آن گویند هم
و کطیع دبی از دراک را گویند و است که **دنگ** و بالانی و کم را و رسته گفته اند که **دنگ** بنیم اول منته
و آن فقط در برون بر وزن بر وزن است که **دنگ** منته اول ثانی و سکون نامی از خرمش معنی
کبر است و آن رسته بنیم خاندان که از آن چارسانه و در و دانه نیز بکار رفته و بنیم اول
و سکون نامی جانی را گویند که بنیم و شکستنی بسیار رسته بنیم و بنیم و آن نامی و رسته
گویند بنیم باشد و بعضی هر سه هم بنیم آمده است که در هر از از در و بنیم بنیم اول سکون
نامی و بنیم را گویند و بنیم اول و منته نامی و در بعضی هر سه که است که جدت از شیره و منته باشد

شاید باشد و او را چو دانه بزرگ گویند و آن صفت رفته زده فائده **کوز** برای خوردن روزی نه مرتبه
کنند و بوی را گویند که در وقت کوفتن خرمین خرد نشده باشد بار دیگر گویند و آن را بعد از بقیه
و خضاره خوانند **کوز** یعنی اول صفت زای خوردن و سکون شش قرص و بای که نام کی را از
پادشاهان بوده **کوز** برای فارسی کاف فارسی هر وزن مولتی است و بای که نام کی را گویند
کوز یعنی اول سکون و بای فارسی و نو صفت بود کاف زده یعنی کوز کوز که بر کوفتن
در باغ و طوطی سال آن باشد **کوز** برای فارسی هر وزن کوز خراغ بزرگ گویند و بعد
افزوخند **کوز** برای خوردن روزی یعنی یکبار و تالاب و کاسط باشد و بعد از شش خوانند
کوس بانی مجهول بر وزن طوس یعنی فرو کردن باشد که هر آن صفت گویند و در کس که
دوش بر دوش پهلوی پهلوی رفته و فاعل بزرگ را نیز گویند و آن در هم سبب فرو کردن است
نام خوانده اند و معنی نصف فاعل هر که است نام صفت است آن در زمانه آن که کوسالی
استند و زده و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی بپایه شطرنج دارد چه هر
آن را بهین در دو جانب دو صفت می باشد و چون گویند صفت آمده است آن را بای
استبار کوس گویند و گویند عابد و کلیم و پلاس و بهین گویند که از کوشهای دیگر زاده
یعنی دراز شده باشد و معنی ایما و اشارت هم آمده است و بهین وی معنی کرده است که شش
فرسخ باشد **کوس** بهین بی نظیر بر وزن نوران نام شخصی بود نامی و فی الواقع
در زمان کی در پادشاهان مستبرم و نوعی از خوردن است که بهین گویند و نام صفت باشد
از زمانه آن **کوس** یعنی اول نامی و سکون و فاعل در وقت رستنی باشد که آن را
بعد از حنظل گویند و در وقت آن شری خوانند و لغت اول نامی مجهول بر وزن پوست
معنی فاعل و طویل دانند آن باشد و الم و اسب و زرداری را بهین گویند که از پهلوی
بر پهلوی دوش بر دوش زدن و فرو کردن هم رسد و آن را بعد از صفت خوانند
کوس بر وزن معنی کوس است و سبب الم رسانیدن زدن باشد و
و صفت زای خوردن می باشد و معنی باشد که یک و یک و زدن را بهین گویند **کوس**
کنایه از کوچ کردن است یعنی از منزل بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن **کوس** اول
و کسره ثانی و سکون ثالث و کاف فاعل را گویند و بعد از هر چه خوانند

کوس بر وزن بوسه معروف است یعنی شخصی که او را در چانه فرو نهد و بر چند موی باشد
و چپن شخصی که در دامنش است و شست و دامن باشد و معرب آن کوسج است و نام
شکل چشم است از شکل لعل آن ریشخ خوانند **کوس** نام شخصی است که بر کس
در غره او را میسوزد و از دهنش به شش است که بگوید کوسه یک چشم در غره شش
برالاف میسوزد و از لاف میسوزد و از لاف میسوزد و آن میسوزد و از لاف میسوزد و آن در
دست است و بهین خوردن را بهین خوردن و از کس که شاکت می شود و مردان بر صفت بوی
زده و صفت می از علما نام پادشاه بهین را و هر چه بود از هر دو کاف در هم و سبب می خوانند
و اگر چه کسی دوزخ آن حال تعلل میسوزد و مرکب همراه او بود بر عابد و لیس شش
میباشد و از صفت نام پادشاه بهین هر چه صفت می شد معنی بهر کار پادشاه داشت و از
بهین نامی دیگر گویند و معنی که با او همراه بود و از کس که سبب از زدن دیگر خطبه را از آن
در می اندازد و از کس که از کس خوانند می زده و آن روز بهین بی رگه کس خوانند گویند
در این روز بهین از در میروند بر او و درین روز خدای تعالی سکه سعادت و شقاوت
فرمود هر که در این روز پیش از آنکه حرف زده بهی بخورد و در پنج بوی دست کم سال او سعادت
باشد **کوس** بای می صلی بر وزن اوستا و سنگ بای بهین که سواد در آن کار
کنند و چون در آب که زارنه با میان بر آن صفت گویند و کس آن را یعنی بوسه
شده آن را به این ضم کنند سبب را سفت کرده اند **کوش** بانی مجهول یعنی کوشش
و معنی باشد و ام کوشش کردن و گویند بهین سبب است یعنی کوشش سبب کن کوشش
و معنی کنند و بهین گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از پادشاهان فارسی **کوش**
بر وزن نوشا معنی کنند و معنی کنند و در جنگ و جدال باشد **کوش** بر وزن و معنی اوستا است
و آن را از شیشه انگور زنده **کوش** بر وزن فلاح کبی باشد و خوش رنگ و آن را خطبه
گویند و بای که صفت و نه است **کوش** یعنی اول و ثالث یافت گویند و بهین بی نظیر و بای که
معنی خواست که بعد از کوشش و معنی جهل و شیطانی شدن هم است و کس بر سبب و بهین
بهین گویند و آن کافانی باشد که در خواب بر دم او افتد و امر وی را نیز که نشنود و خشن باشد
باشد و معنی است سلام با کاف و بای فارسی هم آمده است **کوش** بر وزن خوشا کوشش

و معنی و جدا کنند **را کوشتش** باثانی مجهول بر وزن پشش معنی سعی و جد و جنگ و جدا باشد
کوشت ضمیر اول مضارع ثالث بر وزن موشک معنی کوچک باشد و مردم کوچه را نیز گویند
و معنی آن قوتش است و بگویند باثانی گویند و معنی آن قوتش است **کوشت** ضمیر
اول مضارع کاف و دوم معنی کینه است که سنگ بخون و کله و توب باشد و وجه تشبیه آن سنگ
آنچه است یعنی کوچک و کینه که بر کینه معنی مورخ است **کوشت** بر وزن چشید
معنی گوشتید و سعی و جد نموده و است هم آورده باشد **کوشت** بر وزن پشش یا نام حکمی
از کتب باثانی و معنی گویند نام حکمی بوده است از فارسی شیع ابو علی سینا که روی او کرده است
و با کاف فارسی هم گفته اند **کوشت** بر وزن و دفع معنی در و رفتن و رفتن باشد
کوشت بر وزن موشک بر نه است بخوت مشهور که آن را بوم و جد است گویند و آن
و قسم باشد کوچک و بزرگ کوچک را چند بزرگ را بوم خواهند و شانه و لاله بکار آن نیز گفته اند
کوشت ضمیر اول سکون باثانی و فاف و فاف معنی تپید و از رسته می باشد از سنگ
و چوب است و گفته و امثال آن که می رسد و ماضی از رسته می رسد یا سنگ می رسد یعنی آنکه از رسته
است یا سنگ **کوشت** بر وزن موشک معنی تپید و از رسته می رسد یا سنگ می رسد یعنی آنکه از رسته
کوچک بزرگ می رسد گویند که از گوشت سازند و در و یک شش شده و امثال آن اندازند و گویند
از مردم آید و آن و امثال آن است که **کوشت** بر وزن موشک معنی تپید و از رسته می رسد یا سنگ می رسد
و بعد از آن با صیغ در و عرض بر آن کند و بر روی خنجر کشند و بگویند **کوشت** باثانی مجهول بر وزن
که باثانی باشد و معنی **کوشت** نام جامعی است که در کوهها باثانی و فاف باشد **کوشت** به سیم بر وزن پشش معنی
گویند و معنی **کوشت** هم آمده است که جامعی باشد که در کوهها **کوشت** باثانی مجهول بر وزن
نقطه در بر وزن موشک معنی جولاء و باشد و باشد **کوشت** باثانی معریف معنی کان باشد
و آواز صدای بسیار بلند را نیز گویند و باثانی مجهول معنی کان باشد و آن تپید که خور و آن
ان خواب آورده و معنی شش و خنجر می شود و در و رسته می رسد که تپید که بطبع قوتش
بر و پا رجه جانم و هم چون کنند زنده و در و خنجر کم و زیاد شود و اینک است خنجر
سازند و موافق نمودن او را **کوشت** باهم و معنی سره هم آمده است و معنی کینه است
هم است **کوشت** بر وزن و معنی غوغا باشد که صدای آواز بسیار بلند است و می

از باثانی **کوشت** معنی است که عربان تسخر خوانند **کوشت** باثانی مجهول بر وزن موشک
است و از باثانی گویند **کوشت** معنی است اول ثالث و باثانی مجهول بر وزن موشک معنی است
و عربان **کوشت** خوانند **کوشت** نام کلی است و از باثانی بر وزن موشک معنی است
می باشد و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
اول و سکون باثانی بر وزن موشک معنی است و از باثانی گویند و از باثانی گویند
کوشت معنی است اول ثالث و باثانی مجهول بر وزن موشک معنی است
او بگویند و آن شبیه است به پشش از رسته می رسد و از باثانی گویند و از باثانی گویند
و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
اعم از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
که است و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
و معنی لام معنی است و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
و بر وزن موشک معنی است و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
افعال است **کوشت** باثانی مجهول بر وزن موشک معنی است و از باثانی گویند
استهوار و در و خط نیم رس بر آن گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
از ملک و کن بر ساحل دریای عمان **کوشت** بر وزن موشک معنی است و از باثانی گویند
و معنی آن است که گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
کوشت باثانی مجهول بر وزن موشک معنی است و از باثانی گویند و از باثانی گویند
خوت مشهور **کوشت** معنی است و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
کوشت معنی است و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
معنی گویند که گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
باهم شبیه حوزو باشد و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
نوعی از رسته است که از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند
سبب و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند و از باثانی گویند

و مصدر بدل و چسبیدن به معنی فشرده یا گردان و گستر اول هم آمده است **کوب** به معنی اول و دایمی فاشی
بافتن کشیده و یکا است کوال را بکشند و در آخر آنند و در آخر آنجا **کوبند** **کوب** به معنی اول و در آن
و معنی غزال است و بدان جزایر نام بسته اند و بعضی گویند غزال معرب کوال است و بفتح اول هم است
است **کوب** به معنی اول و ثابت بودن هنر معک و در مجرای را گویند و بفتح و در کسب و در بزرگ و دانا
و بزرگ هم آمده است چه بگویی معنی و لیری و عاقل و زیرکی و دانا می باشد و باید دانست که گفت
را و طرف است کی استراط و یکی نظریا طرف افراط را خود خوانند و معرب آن
چون باشد و گستر ثابت هم منظره است **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت و کاف فارسی
برآورنده به است را گویند و آن گلبست معروف **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت معروف
و معنی ستر خوانند و به است را نیز گویند و نام کیم هر جسم است **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت
ترک کرد و حیل و فریب و زدن باشد **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
و آن را خود گفته به است و کل آن به چنگ کوب میماند و آن را به طریقی نیز گویند **کوب** به معنی اول و بفتح
کوبه از کوب کردن و حیل و زدن باشد **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
باشد **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
کوان را معرب از کوبند **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
و به است **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
فریب دهند و دغا باز و محصل باشد **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
کوان را معرب از کوبند و گستر اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
و غایب شده اند و در کمال نیز بهیچ لفظ میخوانند **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
هر چند است که بماند و در حد باشد و چند معنی است غیر معنی **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
فارسی معنی کوبیده است که لا و دغا که یک باشد و نقب و در زین و دغا و زدن را بسته
گویند **کوب** به معنی اول و بفتح ثابت را گویند نوعی از به است
گویند عموماً و آنرا با آنچه از خصوصاً و معنی گردان و جرح زدن و کوبنده و گردان و امر بگردان
و جرح زدن است و کوبیدن است و کوبیده و یکی از نامهای آن است به معنی بوی خوش
و نفع و نایب و منقبت را گویند و عکس اینرا گفته اند و معنی غم و دزد و دزدی و معنی نیز آمده است
و در این هر معنی از آنند است و هر یک را هم گفته اند و آن شده است که گفته بایند و در آن

[illegible]

28

[illegible]

سوزن دانه و اینست که گویند **کرزن** یعنی اول یعنی آلو کرده باشد و آن میوه است بیشتر زرد آلو
کرده بان یا بای کبک بر وزن بصرع یا یعنی کف یا بان باشد چه کرده یعنی کف یا همه آمده است
کرده ج کنایه از آفتاب است و ماه و اینست که گویند **کرده کرهن** یعنی کرده صبح است که کنایه
از آفتاب و ماه باشد **کرز** یعنی اول و سکون ثانی و ذی نقطه و اعرصه و این را گویند
و حاق حوب را اسم گفته اند و دسته دانه را نیز گویند و قیاس کنند که است شامل باشد
کرز دین یعنی اول و ثانی و سکون زای نقطه و اعرصه و اول به نقطه و کسر هم و نون ساکن
باجت زنه و دانه یعنی شش و غیره باشد **کرزن** یعنی اول و شش ثانی و رابع و سکون
ثالث و نون آخر یعنی بان کردن و علیل نمودن باشد **کرش** یعنی اول و سکون ثالث و نون ساکن
بر وزن و در شش نقطه و او خواهی و قرض و زاری نمودن را گویند و با کاف نازی هم نظر شده است
کرزم یعنی اول و شش ثانی و سکون ثالث و سیم بر او عیبی نیافته است و او به گویند
اسفند دارد **کرش** کشتاب کرده و کشتاب اسفند یا را میزنند **کرزن** یعنی اول
و ثانی و رابع و لغت کشیده بر وزن کشتاب آن آسان را گویند و یعنی اول و سکون ثانی هم آمده
است و عرش اعظم را نیز گفته اند که گفت لاهک باشد **کرزن** بر وزن ارزن قیاس بهر گیاه را بسیار
بزرگ و سنگین دان را بر بالی تخت محاذی سرایش آن را بخیر طلاحی و بخندان گویند و آن مقدار
بر او به هر یک بقدره کجی و آن باو شیر و آن رسید و عربان آن را فلفل بر وزن فلفل
گفته اند و فلفل کبک و همان بزرگ را گویند **کرزه** یعنی اول بر وزن هرزه نوعی از ار است و بعضی
گویند باری باشد بهر بزرگ و بر خط و فال و زهر از راه آذیناری و کبریت و هیچ تریاقی نیز از او ساخته
گفته و در بعضی از ولایات دارالمرز کوش را کرده می گویند و یعنی اول هم یعنی اول و هم یعنی کرزنه که در آن
عمود خاسته **کرز که** که در بعضی کرزنه بر وزن آرا گویند چه آن را اینست که سر که پیش از فولاد ساخته کرده اند **کرز**
که و چه یعنی کرز که و چکری است که کرزنه بر وزن بانه **کرزه** که در بعضی کرز که و چه است که عمود فرزن باشد
کرز که که در بعضی کرز که و در است که کرز فرزن باشد **کرزه** که در بعضی کرز که و در است که کرز فرزن باشد
و آن را مانده سر که پیش از فولاد ساخته بودند **کرزن** یعنی اول و شش ثانی بر وزن سنجید یعنی کرزنه که
که چاره و علاج کردن است **کرزن** که بر وزن سکین ناچ کبی یا را گویند و آن را
از مرصع خنجر از بلای تخت محاذی سرایش آن را بخیر طلاحی و بخندان گویند و بعضی از مرصع

[illegible]

آب شسته و اندکی از ساعت شبانه روزی را بکار آلوده کردن و آن است و دو دقیقه و ششاد است
 باشد و معنی که بودن یعنی علت خوب داشتن هم است و بکار اول و ثانیه که بریده است و امر که بریده
 کردن باشد یعنی که یک و مخفف گیری هم هست که اگر شش باشد و با تخماتی مجمل معنی که باشد
 مطلقا آنرا که در بیان و خوب و امثال آن و کردن را نیز گویند که بعضی جید خوانند و از آن
 جهت است که بجهت جود را که بیان **کریه** گویند یعنی چند آمده کردن چه آن بهتر کند زده است و
 دیگر برین نیز و چون در کردن کوه سفید برین را که یک خوانند یعنی جاد کردن **کریه** بر وزن
 ابدال تخم باشد و وقت جوش چون زمانی از ساعت کند و در هر یک یکسان است و آب شسته
 چوبی بر شش شش جوش زنند تا صدای آن که همچنان داند چه مکرر داند و داند شسته
 یا از شب و این در مذهب و پستان متعارفات **کریه** که اول معذوف است که که کنان
 باشد و بضم اول یعنی آنکه آن کریمه باشد و لغت را که هم میگویند و معنی فدا هم هست
 یعنی بدل و خفیه یا بکری را بدان از این نجات دهند **کریه** که گویا از واقعه کردن و
 بر بیان بر وزن ذوق باشد و معنی آن در پیش و صاحب حال را که **کریه** بکار اول پیران ذکر است
 را گویند و بعضی سرایک خوانند و پسر را نیز گویند که بر بیان و پستین و کوه و کوهی زنند
کریه بضم اول و ثانی تخماتی کشیده و بجهت فارسی زده یعنی قلا و خانه کوچک و کوه و کوه شده
 و پیوسته و نقب و نیز زمین باشد و چاه و زمان نیز آمده **کریه** بر وزن کلیجه یعنی کوه است
 که قلا و خانه کوچک و نقب و نیز زمین و چاه و زمان را نیز گویند و کوه که حلال را نیز گویند و برین
 کعب القرائ خوانند که **کریه** بضم اول معنی که بکن باشد و کردن **کریه** بکار اول و سکون ترنما
 و پسین بی شط معنی که رسید و فریب و پا پس باشد **کریه** که گویا از بارش کردن و باران
 باریدن باشد **کریه** بضم اول و رابع و سکون وزن و کاف فارسی معنی مخالف که که شده
 و بضم اول و شش رابع و سکون وزن اول و ثانی و ثانی هر چند را که بکار کشند یا مکرر که که
کریه بکار اول و ثانی و شش رابع معنی فریب و کوه و جاد و سر است چه که بودن معنی فریب
 دادن و جیلد نموده و پا پس کشیدن باشد **کریه** بضم اول و ثانی تخماتی مجمل رسیده و بیشن نقطه
 دارد و نام با آن است که نام قهر و است و پا پس معنی جلد دهنده و **کریه** بضم اول
 و ثانی تخماتی کشیده و بضم اول و ثانی معنی که زاست و از کینتی باشد **کریه** بضم اول

و معنی که رفتن است **کریه** بکار اول و رویت برین و ملا و جانی را گویند که جادوی کردن کنند
 برین باشد **کریه** بکار اول مجمل و دو و زار و نیز بر وزن و لیسانه یعنی فرست و بر وایه
 و لعل و امثال آن بر رسته کشیده باشد **کریه** بضم اول و ثانی تخماتی مجمل رسیده و بیشن نقطه
 و بضم اول و سکون و او ویم معنی خیانت باشد و آن است و بضم اول و سکون و او ویم
 است **کریه** بضم اول بر وزن برین **کریه** بضم اول و ثانی تخماتی مجمل رسیده و بیشن نقطه
 و بضم اول و سکون و او ویم معنی خیانت باشد و آن است و بضم اول و سکون و او ویم
 که در آن از آن رسته کشیده و بر آن آمده باشد **کریه** بضم اول و سکون و او ویم
 لغت و کنایت **کریه** بضم اول و سکون و ثانی پیاپی باشد از خوب یا این بیان جاد و طالع و برین
 و امثال تخم پیاپی و گویند و از نیز گویند و از نیز گویند هم هست یعنی که در رسته کشیده و بیشن نقطه
 آبها و رسته و ناچار وید و لغت را بعضی طرف خوانند و بارش و ثمره الطمان باشد و امر از چشم و زهره
 را باغی است و غیر از این هر یک است که از آن هر یک و میان کنند و پیاپی و بکار اول
 معنی فدا هم هست و بعضی سن میگویند **کریه** بر وزن و او گویند که را گویند که **کریه**
 بر وزن و چهار شش تمام و فضا را گویند و نقب و یک که یک نقاشان و معصومان را نیز گویند
 و اول میکشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ بر رنگ و و پرواز میزند و معنی اول
 آمده است که از آن کردن باشد و بعضی قرض پس دادن و ناز کردن باشد و این معنی هم هست
 یعنی او کن و بخار و او اکسند را نیز گویند و معنی خواب هم بکار آمده که در مقابل پیدایش است
کریه بضم اول و سکون و او اکسند را نیز گویند و معنی سخن را گویند **کریه** بضم اول و سکون
 و آن اسبجه معنی که کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را که کرده و نماز کند و معنی اول و سکون
 و نماز کرد و وقتش و طرح کردن اول نشان را و طالعان را نیز گویند **کریه** بضم اول و سکون و رابع
 و سکون شین شط و از تعبیر خواب را گویند و بعضی شرح و تفسیر عبارت هم آمده است و معنی
 و معنی کش و در کردن سخن و از ایندن و بعضی در کار و پیش کش نیز هست و معنی کشیدن هم هست
کریه بضم اول و سکون و او اکسند را نیز گویند و معنی سخن را گویند **کریه** بضم اول و سکون
 کشنده را هم میگویند **کریه** بضم اول و سکون و او اکسند را نیز گویند و معنی سخن را گویند
 و شرح و تفسیر نیز گویند و او اکسند سخن و کشیدن **کریه** بضم اول و سکون و او اکسند را نیز گویند

[illegible]

دیشی قورقور ۱۹۱۱

[illegible]

شهر مکن و در کن و امثال آن واقعه معنی صاحب شهر می کند یعنی صاحب ملک که حرب باشد
و بعضی اول محقق گفته بود که چنین است **کن** **میس** یعنی اول یعنی جای پیشان چه کن می خور
و دانستم است بسیار سخت و بسیار ترسناک چون از آن حرکت و سنده بگویند و معنی
در ورون آن صد کنند اگر در زیر زن آلتی قدری زن و دو کنند باستانی بزرگ از آنجا که
و در آن شهر خوانند **کن** **میس** یعنی اول و فتح بای ایجد و سکون ثانی و وال نوعی از آنجا که باشد و در آن شهر
و در آن شهر خوانند و بخوبی کار را خوانند و نوعی از آنجا که باشد که مانند کند سازند و بعضی گفته اند
و معنی چنین است که چون هم است و مطلق پاد را نیز گویند خواه بدان شراب خوردند و خورند
کن **میس** **اب** کنایه از حساب است و آن شیشه مانند می باشد که بوقت باران باید بروی آب
میرسد **کن** **میس** **نور** کنایه از آسمان است **کن** **میس** **فهم** کنایه از فضا است که فضا را فرا گیرد
و خوشتر از آن است که **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است **کن** **میس** **فهم** یعنی کنایه از آسمان است
که کنایه از آسمان باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است با اعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب جنوب
و شمال کنایه از دنیا هم است با اعتبار چهار عنصر **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
کن **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
که کنایه از آسمان باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
هم گفته اند بجای وال و در غیره هم رای فرشت باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
که کنایه از آسمان است و از آنجا که دولای هم می گویند **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
از آسمان باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد و معنی قهر و زور و خشونت یعنی **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
که کنایه از آسمان باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
و کن یا زباله زمین هم گفته اند است **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
کن **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
می توان کرد که معنی قهر و زور و خشونت یعنی **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
و **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر

نوع

که **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
از آنجا که دولای هم می گویند **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
که کنایه از آسمان باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد و معنی قهر و زور و خشونت یعنی **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
که کنایه از آسمان باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
و کن یا زباله زمین هم گفته اند است **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
کن **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
باشد **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر
می توان کرد که معنی قهر و زور و خشونت یعنی **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است
و **کن** **میس** **فهم** کنایه از آسمان است که کنایه از آسمان است با اعتبار چهار عنصر

نوع

پزبان و کوه که بجهت راه آتش از شمال سازند و در زیر زمین هم وصل گشته اند **کوه** یعنی اول و سکون
 ثانی و کاف فارسی بافت گشته و برای بی نقطه زده و ماری را گویند که ناز و پوست افکنده باشد
بخت نام قضا است که خداوند بر هر شخص را بلی ساخته بود و چاه و باروت و درختانست و از اینست
 کنگر نیز گویند و نام شخصی هم هست و در حد و مشرق از بلای و ترک منسوب بخیر و بد و در آن
 معبد است مشهور بقندهار **کنگ** در کبر و ال بجهت و سکون برای فارسی هم قضا است که خداوند
 بلی ساخته بود و نام وضعی است و در حد و مشرق که بقیه الاصل مشهور است و در آنکه و بران با
 و اینجا پرست روز و شب گیسانت یعنی هر یک و در آن دو ساعت **کنگ** یعنی اول بخت
 غای نقطه و در آن فرشت نام بیت المقدس است و بر برای قیامت اندیش پیش ازین قبیل
 بیت المقدس بوده و حال نیز قبیل نصاریست و بجهت نام گفته اند **کنگ** یعنی سکون را
 رای قرست و در حد و مشرق است که بیت المقدس باشد و کبر و ناز است و بجهت
 اول و فتح و ال بجهت و برای قرشت هم گفته اند که بران نیم نبرجه باشد **کنگ** یعنی
 بخت و سکون و او و غای نقطه و در حد و مشرق که بیت المقدس است و اینجا نیز
کنگ و **زبان** کبر است کن یا کل سرخت و از آنکه صبر زبان میگویند با عباد صبر
کنکل بروزن صندل نزل و ظرافت مزاج و مخری را گویند **کنکل** یعنی اول و فتح ثالث
 و نام بافت گشته و بجهت و شخصی را گویند که در زبانش کرفی باشد و عربان آن
 خوانندش و سکون ثالث هم گفته اند **کنز** بروزن شود نام قضا است از ولایت مند
 و بجهت ماله **کنز** یعنی اول و فتح رای قرشت یعنی گشته و سازند و باشد یعنی
 شخصی که ماری میخورد و چهری میل زد و **کنز** فارسی با و مشق بر یکجمله و کوه
 لغت و کن بیت **کو** یعنی اول و سکون ثانی زمین است و مفاک را گویند و معنی بجا
 و بجهت و مبارز و سکون و مهمتر و محترم و بزرگتر است و بجهت اول یعنی کوی باشد که از جویکان باز نماند
 جامد و کسان را نیز میگویند و معنی هر دو و کجاست هم بجهت است و امر بجهت هم است یعنی
 و باقی همولان که در این کوه بران بفر خوانند **کو** یعنی اول ثانی بافت گشته و مختف کو است
 و بعد از مشاهده گویند که **کو** با جهم فارسی بروزن را گویند و باشد که در روزهای عید از درخت
 و بران نشسته و در هوا آینه و رنده **کو** یعنی اول و فتح جهم فارسی یعنی کوه است و آن را
 بران

باشد که از جانی او بران و بران نشسته و در هوا آینه و رنده **کو** بروزن خمار محقق کو است که فیض
 کوه کبر باشد و آن هر چیزی بود از جن و فی و آتش امیدی که در صحن بیستانی رود و زود مضمر شود و فتح
 اول و جانی و صحرانستان باشد و رنده وستان **کو** یعنی اول بروزن بخار فیض کوه کبر
 و هر چیزی را گویند و بجهت و شخصی را گویند که در زبانش کرفی باشد و عربان آن
 کو است که خوردنی لذت و مضمر باشد **کو** بروزن بخار و یعنی جهم شود و بجهت و رنده **کو**
 یعنی اول بروزن که در آنش ترکیبی باشد که با بجهت مضمر کردن طعام سازند و خوردن **کو** بروزن
 جان جویشی باشد که لبیب سودا و بر پوست او می پدید شود و روز بروز بین کرد
 و پوست را درشت گرداند و بعد از قیامت **کو** یعنی اول بروزن شش را محقق کو است
 و بعد از جهم خوانند و کله کا و شش را نیز گویند و معنی قیامت و رنده است **کو** یعنی
 بروزن که از جوب وستی باشد که کا و خرد و سایر ستوران را بران برانند و آن چوب را هم کله است و بجهت
 جواز باشد و معنی اول بجهت اول هم بجهت است **کو** یعنی اول بروزن در آن معنی
 است و آن چوب باشد که مستوران را بدان رانند و آن چوب را هم کله است و برای فارسی معنی
 مخری و مزاج هم در خوش طبع جمله است و از او و امنی را نیز گویند که **کو** و رو پاک باشد
کو یعنی اول بروزن قماش معنی صفت و ریش و لون باشد و بجهت اول
 هم آمده است **کو** یعنی اول و معنی بروزن نداشت و معنی را گویند و آن معنی
 و رو پاک باشد که نان بر سر اندازند **کو** یعنی اول بروزن بتاثر نام و لایبی است و در
 و در آن ولایت غیر و رنده سفید رنگ کم بها لبم میرسد و معنی کا و شش هم است و آن
 و آن صمغ و خنی است که در او با بکار برند گرم و خشک است و در دهن و سبزم **کو**
 یعنی اول بروزن و معنی جوال است و جوال و ضرب است و معنی بالیدن و مکر کردن و انداختن
 و جمع مکر و آن جمله است و معنی ثالث بالیدن هم است اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بماند
 یا کسی را مانند آن گشته و بجهت اول نیز گفته اند و بزبان هندوی کا و بان را گویند یعنی شخصی که
 که محافقت کا و کت **کو** یعنی اول بروزن اول نیز گفته اند و فتح لؤل هر دو نیز آمده است معنی بالیدن
 و مکر کردن اعم از نبات و حیوان **کو** یعنی اول بروزن روان جمع کوه است که بجهت نان
 و در ایران باشد و سر و نیز گویند که سپه سالار باشد **کو** یعنی اول و فتح ثالث

و معنی جوال است

بهری و صد خوانست **کر چشم** پارچه باشد ازیشی که بوقت بافتن چشم کور خربان نقش کنند
پارچه که از چشم بپل خنجر کشند و از لبهری میفرخوانند بر وزن **خبر کز کمان** یا خای نقطه دار بر وزن **خبر**
نام پادشاه چنان باشد و بهرام کور را هم بکنند **کر دی** یا دال یک بر وزن پوسیتن بمعنی پاکسخت
و جامه پشیمین را نیز گویند **کر س** بمعنی اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی کرسست
که از کرسی باشد **کر کمان** یا ثانی مجهول شش تنی را گویند که شبها کور و جگر را بکافند و کفن و در
پیر و او را خربان نباشد میگویند بر وزن نقاشش **کرک** بر وزن بوبک تنک که
کار زنی گویند بمعنی سنگی که کار زان جامه بران زنند و گویند **کر کاف** یا کاف فارسی
بر وزن مولک تاجاج و کجستیان را گویند با کاف فارسی بر وزن کور مور بمعنی کور کور است که در
زود و جلوه جلد باشد و نوعی از برنده هم هست که از خربان میگویند **کر کیه** یا کیه است که از خربان
را بر خشت قائم فحون بخانید مزه قرقل و مصطکی و ده و لبهری و از خوانند و طبیب لغرب خوانند
کر س ماستی را گویند که ز شیر کور خربان باشد و ماستی هم هست که صحران تیان سازند و آن هست
چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند و بر هم زنند و خورند **کر ن** بمعنی اول و ثانی مجهول
ثالث و سکون نون بمعنی حلقه در دهان بعضی گویند با بمعنی ترکه است **کر نفس** یک ثالث پنج
نون و فاسا کن سین بی نقطه کن یا زتن و بدین اوجی است **کر** بمعنی اول و ثالث نام فسیط
در ملک میند وستان **کر ی** بمعنی اول بر وزن بمعنی عشرت و نشاط رفتن باشد و بدین
بمانند کور خربان گفته اند **کر** بمعنی اول و ثانی و سکون زای نقطه را محقق کو زنت
که کاو کوهی باشد و سکون ثانی که کا را گویند و معرب آن جوز است و بمعنی اول هم بمعنی
کر دکان جسم بادی را گویند که با صده از راه پایین بر آید و بدین گفته اند که مقابل نیک است چه
گویند با نفران نفر و با کوز همان کوز را گویند باستان که با نیکان نیک و با بدان و بعضی مقل
اند است و بهترین آن مقل از رقت و بعضی گویند بنات مقل است بمعنی علف و مقل صفت
که از آن هم میبرد و بهتر که فصل با بر باشد **کر آب** بمعنی اول بر وزن ممتاب شش را گویند
که از گوشت و ریح و کور دکان برزند **کر ز** بمعنی اول و سکون زای نقطه و در باشد نام برنده
خوشتر و از شش پیل **کر کینه** بمعنی اول و کاف فارسی بر وزن و بمعنی جوز فدا است
که معرب آن باشد و آن شفا لوی خشک است که در دکان از راه مغز کور دکان بر کرده **کر ن** یا ثانی مجهول

دلی یک بر وزن پستان پار و ده چار و داز گویند و آن چرم یا نوار سی باشد که در زیر دم سوزن
اندازند **کر بن** بمعنی اول و نسیم بادی یک درخت کور دکان را گویند **کر** بمعنی اول و سست
کر بمعنی اول بر وزن اوج بمعنی جمل باشد و آن جانور است که سر کین را کله کند و غلطه و
کر بمعنی اول و وقع دال نوعی از صغ باشد که رنگ آن سبزی زنده و برونه خاری حاصل شود
که از اجوداته میگویند و بهر لب اندر ز روت خوانند و بفتح زای فارسی هم است و نیز جانوری
مشبه بچ که شبها بفریاد کند **کر کینه** کن یا زانسان است **کر ز** بمعنی اول و ثالث و غیر
در غون و عذاف خنبد را گویند و معرب آن جوز است **کر ز** بمعنی اول بر وزن
کعب پار گویند **کر ز** یا کاف فارسی بر وزن مولک فی تیبج و سنجی را گویند و بار
فارسی هم بفتح است **کر ز** بمعنی اول بر وزن و بمعنی جوز که هست و آن نوعی از کوزه
باشد خوشه و خوش طرح که مانند کوزه باشد **کر ز** بمعنی کاف نازی و نون بالف کشیده بمعنی
جوز زمین چکن بمعنی زمین هم است و آن جزلیت که بندی و انوره و حوله تا قول جوز باقی
و جوز تا تم و جوز باشد و جوز مایل و جوز مقابل و جوز زرب خوانند **کر کینه**
کاف فارسی بر وزن نوشند سخنان لاف و کزاف و دروغ را گویند **کر ز** بمعنی اول پنج
کیه است که در نظر جان نمایه گویند و با پنج شش دانده است که بر هم چسبیده اند و خور دکان
آن منع از روی خاک خوردن کنند گویند که یک کید از آن را در غل غل و سی رطل از یک
در هم میزنند و در ظرف کرده سرانجام کرده در ساعت شراب رسیده و خنجر را در آن شراب
فرمی آورد و قوت پاد و از آن معرب کرده جوز کنند و خوانند **کر ز** بمعنی اول و ثانی و سکون
نون کاو کوهی باشد و شش انهای اول شش خضای درخت خشک شده مانده گویند آب گویند بیا
چشم او تریاق زهر است **کر ز** یا ثانی مجهول بر وزن روزه عذاف و جوز و شش است
و بدین بر شش و اما شالی را گویند با زای فارسی هم است **کر ز** بمعنی اول و کثر ثانی و ثانی
و سحران و ناری فرشت عقده و اسس و ذنب را گویند و آن نقطه نفاض حاکم را با بل است
و معرب آن جوز بر باشد **کر ز** بمعنی اول و میم و سکون خای نقطه و عذاف و کل فرما
گویند **کر ز** بمعنی اول بر وزن کوزینه حدی را گویند که از مغز کور دکان برزند **کر ز** کور دکان
معرفت که بچ کاو باشد و بمعنی شتر بچه و فیل بچه و هر چهره که آن گویند و خورده کل باشد

المحرم

[illegible]

[illegible]

وہی قسم

[illegible]

[illegible]

ذو القعدة

[illegible]

از وقت و کجا که است **نیز** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
 و شستن چیزی شدن و بعضی که شستن خوردن است **نیز** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 قرشت بر وزن این کار لغزش کل را گویند که بعد از غفلت کل است **و** بر وزن باریدن
 با و محض میاورد است که منع از آوردن است **و** بر وزن شاه یعنی نیز از صفت است که بر آن
 قهر خوانند و ترجمه هر قسم است و آن از دیدن آگاهی و بیکر است که یک حصه
 از دو اردو حصه سال باشد و آن گاهی کسی از دو گاهی محبت و نزدیکی باشد و بعد از آن
 در یک برنج نیز گویند و نام روز از دو اردو قسم به شمس برود و نام قرشت هم است
 که مگر است بر وجهی قرص ماه و نیز صفت از دو اردو قسم به شمس باشد و بعضی
 و بر آن پهلوی شمر و ملک را گویند که بر آن مدینه است که گویند بعد از دفع همه آن بهاء
 اند و چون ماه و ملک بود که گاهی است **و** در از وقت فرمید که آنچه شکر گویند بود و قرص
 سپاه بصرفه به شمس و غرض و اندک و چون ماه بر آن پهلوی شمر و ملک را گویند و نهاده را
 ماه بصرفه و در آن ماه که گویند که بعد از این و در شهر را این چنین گویند و گاهی به شمس
ماه و آب بکسر یا معنی آب است که ماه دوم خوان شده و آن فصل شتاب است
 و برنج عورت و درین ماه ماهی به صفت آب بر وزن باریدن ناما معنی چهار است
 و آن غرض از آن باشد هر شتر را **و** از نام کنیز که بر جلود بعد از کشته شدن این معنی است
 که گاهی است و بعد از آن ختری آورد و نور نام کرد و نیز هر از آن و ختر هم رسیده **و** اما
 و می هر دو بالف کشته **و** در شاکونی است و شاکونی با عقدا کفره است پیغمبر حب
 کتاب است **و** بر وزن شامان نام قصه است از توابع کران و جمع ماه باشد
 بر خلاف قیاس **و** بر وزن شامانی نوعی از سنگ است و آن نزد و خنده می باشد
 و در قرصی به هم برسد گویند دفع عرض سکته می کند خاشاکش را بر رانها است **و** بر باری
 فارسی بر وزن تاجدار محض **و** پاره است و گاهی از صفت حسن خوش صورت **و** بر وزن
 نام غنی است از صفتان پاره ای است که است از کسی که پاره **و** پاره است که پاره است
 بر وزن پاره است و در شامانی پاره **و** را گویند و ماه را نیز که از پاره است و چیزی که از شامانی پاره
 و گویند و بر وزن **و** پاره است که پاره است که پاره است که پاره است که پاره است که پاره است

و بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 از طلا و نقره و غیره و بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 ز نالی بر سر و بر کمالی خود بر نالی را است و بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
 تو که را بر کشته اند که شستن چیزی باشد و تو که دو مثال به هم است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 نالی باشد چه نالی را بر خراگ می گویند و گاهی را شاه مگویند هم است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 و پاره معنی خود باشد که بر این عذابی گویند و گاهی در در عذابی است و به هم است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 شستن و شستن را به لغزش و بر پاره را گویند و آن آبی باشد که در و در کمال این خوب و شستن را گویند
 و بر آن خوب به شستن خوانند **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 و آن حجاب نگاه داشتن سال ماه روز است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
 و تحقیقی بالف کشته **و** به هم رزده ماهی را گویند که صفت آب شسته نام است چهار ماه
 هر شب از ماهی که در این ماه گویند سیام بود و بر آن آورده و چهار رنج ناما رنج رکن است
 گویند هر از آن سیام بوده **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 بهار و صفت هم است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
و بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
و بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
 بکتر است معنی به سیام است و گاهی از جوانان و ماه و شاکونی است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 و شاکونی است و گاهی از جوانان و ماه و شاکونی است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 شاکونی است و گاهی از جوانان و ماه و شاکونی است **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن
 نام و آب است که آن را بر پاره **و** را گویند که بر چنگ است در بوم بوم و بر این است
 بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
و بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
و بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
 قاف به زبانی را گویند که بر سر حرف کشته **و** بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن بصفت یعنی شستن
 خای لغزه دارد و باری یک معنی است که حکیم بن علی بهر شعله خورده و شتاب نام شمر

از کمالی خود بر نالی را است

در کشتن دان در شش میگوید بفتح خاف **ه** در کشتن دان در شش و دان و سکون و او هلاک
گویند و نام او است از آل علی **ه** در عودن که هر معنی از آب و زفت باشد و نام
حاکم سیستان هم چو است و او در جانب برادر و در حکومت که در او را ماهویه هم میگویند
و خوب است شتران را که گویند که بدان شتر را برانند **ه** در عودن که هر معنی از آب و زفت باشد و نام
ما چنان باشد و آن عودن باشد که ماه در راه بنظر آن است **ه** در آب و زفت و سکون و او
و بای ایجه و آن است که آن را بر هر چوب الملوک و نقل الحواصی خوردن و آن غیر است و آن
ه در اول ایجه و در آن عودن که معنی از آب و زفت است چوب الملوک باشد و آن
میوه درخت شب است و در بر حقوق میگویند **ه** در عودن که هر معنی از آب و زفت باشد و نام
ه در بفتح ای علی نام شخصی است که در جانب برادر و در حکومت سیستان و سپه سالار حسن
بعد از آنکه برادر و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
خود را در خستاد و برادر و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
که در و در آن چوب و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
و یک حصه از و از ده حصه و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
که در و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
سازند و آن را بر هر چوب الملوک گویند که در حکومت است در و در آنکه کس که کجاست
ماهی باشد بسیار کوچک و آن را از جانب هر نو کردند و ما بهار را از آن سازند و معنی کبکی آن
ماهی نارس باشد چه گویند معنی از آل است **ه** در عودن که هر معنی از آب و زفت باشد و نام
که با آن است بر صاف قباس چو سالیان در جمع سال است **ه** در عودن که هر معنی از آب و زفت باشد و نام
موجب و غیر کبکی و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
خوردنی باشد که از ما می سازند **ه** در عودن که هر معنی از آب و زفت باشد و نام
و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
بودن چو و در آنکه کس که کجاست و برادر و در آنکه کس که کجاست
ه در بفتح ای علی نام شخصی است که در جانب برادر و در حکومت سیستان و سپه سالار حسن
گویند و در آن عودن که هر معنی از آب و زفت باشد و نام

نقص حرمه

ملفوظ

صاحب قوه باشد که در میان یک ده که چهار زده که بدو وان در نوا افعی باشد و او ملک سند
بقتیرسد وان را بعضی سقهور بکار بند و بعضی گویند مای زردی نهان سقهور است
دای **نفسه** **بر** پوست پنج گانه ای است بغایت سیاه مانند بکر مای و آن را بعضی گویند که
و سکران الحوه خوانند اگر قدری از آن در آب دریند و با چاه که در آب نشسته اند
و تمام بر روی آب آینه و صرب آن مای زهرج باشد **دای** **سیر** کمر سینه و بای نسی
است و در هیچ حوضت و آن حجر باشد از بروج و در زده که نخلکی **دای** **ش** باشد نقطه
و او رسیده و برای بی نقطه زده نام یکی از تفران صاحب شریعت گفته چند است گویند
او را کسی زرا میبده و هرگز تفرودون و فرزند دارد و هیچ او را جسمی از نبات و در آن
و باغبان او در صیقل بسیار گرسند **دای** **یاف** یعنی رابع است و در جبهه زهر بود
که نباتات صلاوات الله علیه والد است **دای** **نفسه** گنگیه از زبان و دندان محروق است
دای **بروزن** نامی مخفی میباید باشد که منع از آمدن است و با جواران خزانه و با هرگز
مختلفا همچو بار و زود و الفی که چهار دانسته آن و نام یازده زبان و بز که آن همه است و نام آن
نیز بود در دستان که در موضع سحران و جادوگران بهر همچو مال و در بعضی از دلاینها و در را
گویند که والد باشد **دای** **یاف** یعنی فای نقطه ار که را و انعمی استانی است **دای** **سیر**
سفره چی را گویند و در چند دستان چاشنی که بر خورشید **دای** **نفسه** **بر** کبر و ن و ظهور و بعضی
ناید و لا است که سفره چی باشد **دای** **یاف** یعنی ثلث بروزن است که نیمی در اندر است
که زن پد باشد **دای** **بروزن** **دای** **یاف** و ن ماده کاوی بود که خرب و ن را شریب و او آن
برایون هم میگویند **دای** **یاف** یعنی ثلث بعضی مقدار است چنانکه گویند چارده یعنی چه مقدار
و ماده هر چو ن را گویند و ماده شتر را خصوصاً بعضی برون است که کاوی بود و خرب و ن را شریب
میده و بعضی دستگاه بمان است و چاه هر خردا گویند **دای** **دای** **بروزن**
لاله و در هر چیز را گویند که با او گشته کی و تخم استی باشد و بزبان کجوان جماعتی را گویند که
در جفت لشکر میباشند و آنها را بزبان کجوان **دای** **سیر** گنگیه از زبان هر و در یک است
دای **نفسه** **بر** کبر جمادی یعنی نقطه و سکن خاف گنگیه از زبان کبر است **دای** **یاف** **دای** **بروزن**
متصل بر خند و گنگیه **دای** **یاف** **بروزن** اول بروزن نهاده و دای کوس خند باشد و آن را از گوشت

و یعنی چسبیدن هم که در چسبیدن باشد اعم از آنکه با دست چسبند و یا چسبندگی بخبری چسبند
 یا آن در خود و نه با آن و در نزدیکی را نیز گویند که عاقل بنمود یعنی فرمان برداری بدو مانند
چسبیدن بروزن رسیدن یعنی فرویدن و لغزیدن چسبیدن در حرکت کردن چسبیدن و فرو
 کردن و عاقل شدن باشد **چسبیدن** ثالث جهول بروزن نیز یعنی جهیز است و آن آینه
 سرشیر که بر آینه کفنی و دوزخه نصب کنند و بر آینه ای است فلان شده است و بدین شود **چسبیدن**
 با طایفه ای بروزن سیاهی نام دارد و است که لغزشی نیست که گویند **چسبیدن** بروزن
 مشتمل بر نشان دهنده گیت است یعنی اول و سکون نام نام دوزخه است از رویه شش
 یعنی اول بروزن قرار گرفته از بزرگوار یعنی لغزش که در وسط حقیقی برین است **چسبیدن** اول
 و کسر رابع و سکون سیم یا لغزش نام سخی است که در سکه ای می خورد و او شده است و در عذر اجتم رسول
 ظاهر است که گفته **براین** بروزن و خاکی است شهر لیا آبادان و در زمان و شروان در حواله اقبال
 و همان اکنون هم خراب و پادشاهی است و در حواله حج شهر است که شهر نام باشد چه بدین معنی
 شهر است **براین** که در این شهر بسیار است که فرو زنی و مشنری و مرغ و باب و زهره و عطارد
 باشد **براین** یعنی اول و ثانی و سکون و ای فرست محقق مدار است که مرکز زنی باشد و معنی
 کلوی هم آمده است و معنی و زنی از زمین است **براین** با دو هم و زنی و ای فرست بروزن
 بلبلوئی لغت زنده و پازنده معنی ترسیدن و دامن کردن و رسیدن باشد و معنی معنی ترسیدن و رسیدن
 و ترسیدن و دامن کردن **براین** یعنی اول و ثانی و سکون و ای فرست محقق مدار است که مرکز زنی باشد و معنی
 و جهانه باشد چه در این معنی معنی و ثانی است **براین** بروزن و فلک که چو چو باشد که کلید آن
 بدان گنایند و در آن کلید آن را نیز فعل را نیز گویند و معنی چو چو می دارند **براین** است و با دال لغت
 نیز درست است **براین** یعنی اول و ثانی و سکون و ای فرست محقق مدار است که مرکز زنی باشد و معنی
 و بعد از حجت خوانسته **براین** یعنی اول و ثانی و سکون و ای فرست محقق مدار است که مرکز زنی باشد و معنی
 با بروزن سه درش سرگشته چهران را گویند و در حواله صلب حجت باشد
براین با بروزن چمنی حرم و باعث کرده را گویند و در حواله معنی و معنی باشد
 باشد **براین** یعنی اول و ثانی و سکون و ای فرست محقق مدار است که مرکز زنی باشد و معنی
 و ثانی بروزن ازین نام است که در این معنی **براین** بروزن و فلک که چو چو باشد که کلید آن

نفاذ

[illegible]

منہج رکنی

[illegible]

[illegible][illegible]

و در جامی دیگر بقول دی فن
تا قرش ز غنای کجاست اند

[illegible]

وفا ہے در آن دفعہ کفر آمیزیں را کہیں در نواسان ملائکہ حضرت ع بدین احوال

[illegible]

[illegible]

منج

[illegible]

[illegible][illegible]

و چون در غوره دار و گنگره دار داشت غوره خشیش و در اندون ان جنبه داره میشه خوردن
 کن بهوشش و دیوانه که کاه و درخت بر وزن درخت یعنی از پیش بشه مطهره و از پیش از
 نان بر آکوبند که ان حن و کسه کسه حق مستقیم و در هر درخت باشد که زودست
 بعضی معنی معجزه ان درخت و بعضی معنی را خاله گفته اند که خوشش می باشد و بعضی طبع طبعی را
 گفته اند که از سر سرخ لب یا جامه ای دیگر از سرده که دارند **هری** کبیر اول و ثانیه بخانه کشیده
 نام شده است از ولایت خراسان که بهرات مشهور است **هری** یعنی اول بر وزن
 اخبار زدن یا نه را گویند **هری** یعنی اول و ثانیه مجمل بر وزن سر برین کشیده باشد که
 قاعله که در ان است با ثانیه مجمل معروف در هر طایفه که در ان یک دان خوش داشتن
 چیز را خوش شدن که به را گویند **هری** یعنی اول و ثانیه مجمل بر وزن سر برین اواز
 حبیب را گویند مجاز از سبب باغ و خوش و بخت اول و ثانیه مجمل رسیده و فتح واد
 مستند بهرات را گویند و از خالص و رایج را نیز گفته اند و ان فاخته را هم گویند **هری**
 در نامی بود بازای نقطه در اشتغال بر صفت و خوش لغت و کنیت **هری** یعنی اول
 بطرفه در چهارم و سکون ملین ده صد را گویند و بعد از الف خوانند و میل را هم گفته اند
 که عریان از اعداء لب خوانند و بازی چهارم و چهارم صفت که در هر یک باشد و در این زبان
 و در هر یکی گویند **هری** یعنی اول و ثانیه در چهارم و سکون پس بی نقطه و بی فارسی نام گفته
 از مصافات خراسان **هری** و هر از غنچه در لغت اول با پای فارسی از هر یک با فاعله
 از سبب اب که می است و از این گونه می شود و بعد از حمله می خوانند که در خوش است
 در سیم و چهارم بر فاعله طایفه که با ثانیه **هری** کنایه از دیانت که بر سر اول
 بنزدک است **هری** یعنی اول و ثانیه و سکون فاعله که در این نقطه دارا با گفته
 بنون زده و در حقیقت که در ان باشد و ان باشد عشقه بر وزن پند و ان را هر از جیش
 سب گویند **هری** در ان بر وزن بهار ان جمع **هری** است بر صفت و شش و عدد **هری** را
 نیز گویند و الف باشد و میل و صد لب را هم گفته اند و بازی چهارم و در ان هم
 میگویند که هر از لایه **هری** از با واد با الف کشیده و میل را گویند و بعد از لب
 و او را هر از لایه هم میگویند بازای نقطه و از ان **هری** یعنی بی ای که سکون از ای متور

نام قاصد است که در ولایت خراسان **هری** که بی ای فارسی و فتح پس بی نقطه سکون
 رای و قشقت نام کی ای است و ان با قوی با الف کشیده و فتح بی ای که بی ای است از
 نامهای اثنای لایب **هری** که لغت نامی ازشت و سکون و از بی ای خطی خیریت که بی کشیده
 که گفته و غره میشه و ان را هر از غره هم میگویند و بر بی را قاعله خوشند **هری** یعنی بی ای
 قطار کث ان یعنی از ان است که یک مجاز باشد و ان بسیار است میشود و در وزن
 بر درختهای چیده است ان **هری** است چه شایسته که باشد و خوشه ان را زده بر قاعله می شود و گفته
 و باعث کردن است و جرم که بر زده و بعد از فاشتر را گویند **هری** یعنی بی ای فارسی
 و سکون پس ازشت و بی معنی و فتح و بی ای باشد که بیشتر از بی ای است و ان را هر از لایه
 میگویند یا خای نقطه و از ان **هری** انار و انده خیریت که کشیده و گفته میشه و شکله را نیز
 گویند **هری** که فاعله بعد از الف بعد از وال بی نقطه یعنی هر از لایه است که بی کشیده
 از ای بی نقطه و خای نقطه و از پیش خیریت بر وزن هر از لایه است که بی کشیده
 و ان کی ای باشد که بعد از ان باشد خوشه که است و با خان که بر زده **هری** بر وزن
 چهارم خرقه در ان باشد که بی ای بی ای بر ان زده باشد و ان از لایه بی ای می گویند
 و کنایه از هر اسمان که که است **هری** یعنی اول و ثانیه با الف کشیده و کاف از
 یعنی زشت و زبون باشد و ای و ان را گویند و شش بی ای که گویند که زود و خوشه زنده شود
 و بازی و زود و بی شش اول هم آمده است **هری** که بی ای سکون رای نقطه و از
 خیریت و عضله و جنب لغات فارسی نوشته شده و جنبش و حرکت را گویند که
 از است خیر و بر ان کشیده که هر سه و در کسر الفه معنی فتح نوشته اند که جمع گفته باشد
هری یعنی اول و ثانیه و سکون و ال که خود نیست ای و ان در حقیقت که بر سر
 و میشه خضبه و از ان شش که بی ای سکون می گویند و نیز که گفته اند **هری**
 یعنی کاف فارسی و سکون و ان که بی ای سکون را گویند که شش که باشد
 و نیز که گفته اند **هری** یعنی اول و سکون ثانیه و بی ای کشیده و
 بنون زده و محقق بر زبان باشد که افاده بر دم و هر ساعت میگویند **هری** یعنی اول
 بر وزن وضو و جرم و دیگر و شجاع را گویند **هری** یعنی اول بر وزن بر جان یعنی زبان است

م قمر

مختصین معروفست که با هم کج گشتند و صحبت بیشه و گنبد باز جمیع آینه گان محفوظات و
موجودات هم است **روز** با واد با لطف گشیده و ذرشت رده معدومست که معنی برابر
و یک طرفی و مساوی بیشه معنی بیشه دوام هم است **روز** با واد و روزن انکار یعنی
پوشیده و انباشته و دوام بیشه **همان** بایستی خطی بروزن زبان کبیه بیشه طولانی که بر مکر
بشند و بعد بر صره خوانند و بعضی مکر و صاف هم منظر آمده است **همین** با واد و کج واد
گشیده و بزین زده محقق هم آید و است یعنی همین دم و همین زمان و همین وقت
و هم آنچنین و همین جا و هم اکنون و هم نفس جدا بدنی معنی این زمان و این دم و این جا
و اینچنین بیشه و بعضی چنان و یک نگاه هم منظر آمده است **همین** با واد و کج واد و
نقطه دار بروزن غرض غفلت زنده و باز غفلت نیست بیشه و بعد از غمزه می گویند و کجای
نقطه دار بروزن هم منظر آمده است که چنان بروزن زین بیشه **همین** با واد و کج واد و
و سکون کاف و هم متوج و واد با لطف گشیده و بزین زده و کجای است که کجای است آن
سبز و درم و بازه می بیشه و آن را بعد از جی العالم میگویند و روز واد انکار بر نزدیک
جنوبی از افرای کجی کسب هم است **همین** با واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
کج است **همین** با واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
و با ناله مشه و در عریه فریاد کردن و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
بیشه که در مقابل نیست بغض **همین** با واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
معنی اندام بیشه که در برابر است اندام است **همین** با واد و کج واد و کج واد و کج واد
بیشه و هجوم مردمان و صدای بسیار بیشه و ضعی که شکری و جمعی بسیار و کج واد
میرفتند **همین** با واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
و معنی انبار است که غریب و نظیر بیشه **همین** با واد و کج واد و کج واد و کج واد
از کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
بیشه را از کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
هم است یعنی مثل معنی اندام است که کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد
که باری که کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد و کج واد

معنی راه دروش و طریقی و قاعده و قانون و رست و اولی باشد و بعضی جاوه و راه رست
هم آمده است و بعضی راه غیر جاوه را گویند لیکن مجازی راه رست باشد که همراه روند
و بعضی از غیر جاوه بر راه رفتن را یا بعضی گفته اند که بخت نوبت که بر سر راه بر راه روند
تا زودتر منزل برسند و مکر اول هم آمده است **بفتح اول** بروزن الزام مردم بکار
و قبل و کامل و باطل و معطل را گویند **بفتح اول** بروزن بکار معنی بر دل شده و هیچ معنی کشیدن
است **بفتح اول** و سکون ثانی و فتح جم و هم و کاف بکن غشت را گویند و بعضی
است شبیه بافتن کج که در است مایل در کشند و بعضی را عمل خوانند **بفتح اول** بروزن رنجیدن
معنی کشیدن و بر آوردن باشد **بفتح اول** بروزن چند معنی کشید و موجودند
و راه و طریقی و بخت و قاعده و قانون را نیز گویند و مکر اول نام یکی است و هیچ که
حرکتی بکنند و مکر اول و دوم که روی باشد از مردم و نام زن هم هست
بفتح اول و سکون ثانی و ثانی است و بعضی از غیر الف کشیده که ای است که
ان لغاری کسی میگویند و هیچ آن را اصل الهند یا خوانند **بفتح اول** و سکون
ثانی و ثانی و ای که بختی یا چهره کشیده و بدل به لفظ روزه معنی چند باشد که گاهی
است **بفتح اول** بسین به لفظ بروزن اند و آن مخفف است **بفتح اول** و هم نشاء مخفف
چند و ستان مکر اول و ثانی و فتح سین به لفظ یعنی انداره و شکل باشد و در قیاسی را نیز گویند
که در زیر حرف کلمات آید همچو آنچه در خطی **بفتح اول** و ثانی و اول و ثانی و اول و ثانی
نام قنصلی است **بفتح اول** و ای فارسی الف کشیده بروزن میگردار بعضی اند که
باشد و گمانند از دوات سید روی هم است **بفتح اول** که اندازد بیشتر و فتح هیمت **بفتح اول**
گماند از کوکب رطل باشد **بفتح اول** و ای که کوکب رطل است **بفتح اول**
گماند از قمر و آید که باشد **بفتح اول** و ای که کوکب رطل است **بفتح اول**
بفتح اول که بعضی میگویند که گماند از ستاره رطل باشد **بفتح اول**
که چند و ستان باشد و گماند از فتح و بیشتر **بفتح اول** و سکون
ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اسکینی و تمکین و دوازده **بفتح اول**
و چنگ طریقی و جابجاء **بفتح اول** و سکون ثانی و کاف فارسی که **بفتح اول** و سکون ثانی و کاف فارسی که

[illegible][illegible]

١٠٠

[illegible]

[illegible][illegible]

الحاج



گفته شد که در نزدیکی ای شدن جهت **یک** بقیع اول بر وزن فرستد که در نزدیکی
العقیده است که با این اتفاق دوستی در باشد **یک** با کاف ناسی بر وزن شطرنج که در نزدیکی
منتهی و یک جنبی و دستقی باشد که در آن است به از اتفاق و یک شکل در باشد **یک** و در آن
کن بر از تر که است نایا در دستگی در **یک** بقیع اول درم نالت و یکی یا مفتوح کن به از مفتوح
و با صاف باشد و بعضی ظاهر در درشتی هستند و هر چه که آن در و حیدر باشد **یک** و در وزن یک و یکی
به ربائی و یکی شکل یک جنبی و به صدفی باشد **یک** بقیع اول و نالت و ظهور یا معنی بی بر باد
تغایر باشد و یکی کیار و یک طرفی سم آمده است **یک** بقیع برای نقطه دار و سکون خای خنده ویم
لقب است **یک** است بلیت انگر از دای را یک رقم گفته بود **یک** تا بسین به نقطه بر وزن
الوان معنی هستند در ورام و برابر باشد **یک** بر وزن افتریح سر اسر باشد یعنی از یک جزیری تا
سر و بر شش یک نسبت باشد و یکی ناکه ن و منها هم آمده است **یک** بر وزن حیر معنی یک و یکی
باشد **یک** و یکی یک است که کن به از اتفاق است **یک** بر وزن اخرون و یکی
یک است که برابر در دوا و باشد **یک** بر وزن حمد و تیر معنی یک سکون است که برابر باشد
و بر دوا و باشد **یک** بر وزن شش نقطه دار و سکون سین به نقطه وای قرشت معنی شش باشد
و کن به از دو در حق و در حقیقت است **یک** با کاف ناسی وای قرشت و ظهور یا کن به از
مواقی و شکل و نهم و مفتوح باشد **یک** بر وزن فرشت معنی یک شست است
و هم نشین در حق و معنی است **یک** بقیع اول و دوا و سکون را و دال به نقطه معنی یک طریق
و یک نسبت به یک پنج باشد **یک** بقیع اول بر وزن زبون و در جابه باشد که آن را از هر آن
باشد با و ناند و در به معنی چو و باشد **یک** بقیع اول بر وزن نمونه مخفی که است که
معنی یک ن برابر و مواقی باشد **یک** بقیع معنی یک از صفات نازمای ذوی الاله و نازمای
از قون ن نازمای است **یک** با نای قرشت بر وزن سیم جز است و دستم باشد **یک** در
در بای قطر یا کاف ناسی شش بر قرشت **یک** بقیع اول و نالت با گفته شده و سکون نون نشین
یک است که واحد باشد هر یک را گویند و بعضی می مثل ویند هستند **یک**
بر وزن زما و بعضی می مثل ویند و بی همتا و مواقی باشد **یک** با کاف ناسی در
همان جوی مردم مود را گویند **یک** از بای حقی با لام مثل بر سینه و نشت **یک** بقیع اول

ناله